



بازدید شد
۱۳۸۳

۷۴۵۳-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: خلاصه الفباست

مؤلف: محمد حسن الخانجری (مکملش)

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۷۴۶۳۶

شماره قفسه: ۸۹۱۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت شده
۸۶۷۷



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۷۴۵۲



کتابخانه فهرست شده
۸۸۶



تاریخ تولد و دارشاد احمد محمد زمان
در شب شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه
حساب الجبره و الجلاله الکریمه

تاریخ تولد و دارشاد احمد محمد زمان
در شب شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه
المبارک لاکبره و المصدرا و الفتوح

تاریخ تولد و دارشاد احمد محمد زمان
در شب شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه

نسخه

بامعنی



بامعنی منقح التفاق الأصل شفاق
بامعنی بامعنی بامعنی بامعنی

انوار تفاق تورت بالندره
من طبع سقا قاطرت تون قفاق

لافاضل في الدهر من الرواين
لاهادل في ولاية الامان

يا ليت كليا رسد مقصد
يا ليت كليا رسد مقصد

يا ليت كليا رسد مقصد
يا ليت كليا رسد مقصد

يا ليت كليا رسد مقصد
يا ليت كليا رسد مقصد

يامر هو كسر مثلكم في الافواه
يامر هو كسر مثلكم في الافواه

كالبطل الذهبه قلنا
القطر لا يصفى من التمام

خفقى الدهر خفاقا
خفقى الدهر خفاقا

ليس لعل ان اذن
ليس لعل ان اذن

عسكرو جلال ان اذن
عسكرو جلال ان اذن

من شئ كل الكلب ما افزع
من شئ كل الكلب ما افزع

مده عضه الاخيبي الله
مده عضه الاخيبي الله

کتاب الفوائد فی شرح اصول الفقه

در بیان اصول فقه و شرح آن
و در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه
و در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه

در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه
و در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه
و در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه

اصول فقهیه

در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه
و در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه
و در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه

در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه
و در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه
و در بیان مباحث فقهیه
و در بیان مباحث اصولیه

بسم الله الرحمن الرحيم و عليك الاعمال في جميع الامور كرم
 حمد و سپاس عالی پاس که منشیان سخن آفرین معجز
 پان از انسا ران عاجز مذمتکمی اسرار است که جواسر زوا
 کلام و سپان در زبان طوطی با طقه انانی نهاد و بوا سبطه
 و سخن کپتری ایشان بر سپار حیوانات تفضیل داد و ذلک
 فضل الله یونین بسیار و الله ذو الفضل العظیم و صلوة و تحیات
 قیاس امی لقی را در غرست که کرد پان ملاز علی کزبه و شینا
 با فصیح لغات و فضل کلمات در دو و تحیت او را در زبان
 ساخته بدعا و ساز او متکلم اندان الله و ملائکه یصلون العلی بنی
 یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تپلیما و سلموا تپلیما
 پیرون از احاطه او نام و حواس پروری لاین است که
 بعد از صد نشین پسند رسالت بمقتضی آیه کریمه تا یکم الله
 در رسول الله کلام معجز نظام است نمینی بمنزله سرورین منجی

تکمیل

مجلس
 تاریخ
 مکان

خلیفه برحق امام مطلق او پست صلوة الرحمن علیه و آله
 الذین اذنب الله عنهم الرجس و مطهرتم تطهیرا اما بعد چون
 منشیان معجز رقم سحر نگار و شعرا می سخنوزا مدار پرده
 لغات عربیه و فرسیه کوشیده اند و مدار موفقات
 بر لغات مذکور راه است فصحا می شعر سنج بلوغ بیان و لغای
 براحت پر و فصیح زبان به بصران حدیثی انش کمال و ان
 ریاض پیش و فضل همه محل بیان احتیاج تمام دارند و
 بر ذکر داشتن آنها از جمله محال است و کتب لغات مذکور
 را با بسط تطویل همه وقت با خود داشتن متعذر و با کثری
 از لغات اغلب اوقات چندان احتیاج نیست فقیری
 بصاحت و غیره معدوم است طاعت ابن ابی حمزین
 محمدرضا بن الجبایدی را بناظر رسید که مختصری از لغات
 ضروری حسب المقذور و الامکان جمع نماید تا با بسط طقت
 آن همه عمل اصل ادراک موشن با خود داشته بوقت حاجت

المدعو محمد الغنشی م

تغلی

از ان مخطوط و بحسره مند تو اتد بود بنا علی بنایین
 رساله را شتمل بره فصل بترتیب حروف تبیح و خانم مرتب
 ساخته شمس بجلاصه اللغات کرد ایندو بنام جمعی اسم سا
 ائمه زینب زرو زازل • شد سبی سپرو دین دول
 و ائمه فلک خوانده در آبی • دانی و کانی بصفات کمال
 پیش کالات وی اربشه نه • فضل و نصیحت کما شن
 در فن انا کنده ابر سپری • میر سپدش دعوی سنبی
 فضل و سوز زنده دل ز نام • صاف سخن در و ت جام
 اصل کرم بنده احسان ی • حاتم طی لقمه خور خوان
 شکر خدا را که بصد احترام • کشت وزیر شه اتمام
 خیره و جرم کو کب فظلم آله • شاه فلک مرتبه عباس
 دل پیار رخ وزارت شت • جز خلف صدق محمد نیست
 ملک خراسان که عروسیست • کشت خرابا چه زنده سپست
 از مد و ظلم عدو شد اگر • ملک خراسان همه زیر بود

نهاریم

غلی

شکر که این آصف عالی نهاد • بخت دگر باره بدین چو داد
 ملک از رونق دیگر گرفت • باره دگر زندگی از سر گرفت
 شتر مخالف که ز ما دور شد • از اثر دولت و سپت شود
 تا بود این کن بنیلی بجای • دولت او در خدا پای
 چشم باز دولت او دور • تا بدش کافی و دستوار
 اللهم صل علی جلال جلال • و عا طقه جلاله
 علی رؤس المؤمنین تمام • و امید که منظور نظر کنیا اثر
 آن معدن الجود و الفضل و الکرم • کردید و بدین وسیله
 بشرت خدمت و دولت ملازمت • انحضرت پیچد
 و سرفراز کرد و انیس • **الفصل الاو فی لغات**
العربیة باب الالف مع الالف الا نشاء
 افریدن و ابتدا کردن و شعر گفتن • پدید آمدن منبع الایاء
 سر باز زدن ز چیری الادلان • جمع الادله و وقع فی الشعر
 و آسپته راندن تر الاخبار • فرو نشاندن آتش الاسباب

کرامی کردن و دوامیدن و در از شدن و خداوند فرزند
زیرک شدن **الانبا** چیزی ز خویش تن فراتر کردن **الانبا**
کرد بر اینچنین **الاجزاء** بزاد و ز شدن **الاجزاء** تا یک
شدن شب **الاجزاء** و پس آنچنین **الاجزاء** را **الاجزاء**
اند و مکن **الاجزاء** را بنیدن و بزبان آنچنین و پوست از
از کوشش باز کردن و حدت کردن و بر کوشش میغ
الاجزاء چاشتنکار کردن **الاجزاء** آشکار کردن
الاجزاء پرده و جز آن فرو گذاشتن **الاجزاء** عطا دادن
و یافتن **الاجزاء** مملک کردن و افزون شدن **الاجزاء**
الاجزاء احسان کردن و فرو گذاشتن **الاجزاء**
دو ایندن و یاری دادن و چیزی کسی گذاشتن **الاجزاء**
کردن و چر ایندن **الاجزاء** بخشیدن **الاجزاء** هدیه فری
حرم **الاجزاء** توانگری کردن **الاجزاء** حاکم **الاجزاء** پهلوان
و اشک **الاجزاء** خود داشتن **الاجزاء** شب روی

الاجزاء ستایش و ستبر کردن **الاجزاء** غلبه کردن
و قهر **الاجزاء** بی نیازی **الاجزاء** دور کردن و خوار و رسوا و مملک
الاجزاء پناه کسی **الاجزاء** بغیر **الاجزاء** و عملت
در و ام **الاجزاء** آسائیدن **الاجزاء** بجای آستن
الاجزاء سخت ولی **الاجزاء** تیرین **الاجزاء** شکور
الاجزاء پوشانیدن و کور کردن **الاجزاء** آشکار کردن
الاجزاء دانستن **الاجزاء** گذشتن **الاجزاء**
باران **الاجزاء** و دور کردن **الاجزاء** تاریک شدن
و یکجا می چشم بگردانند **الاجزاء** رفتن
الاجزاء **الاجزاء** **الاجزاء** **الاجزاء**
فضل نهادن **الاجزاء** کوشش **الاجزاء** **الاجزاء**
بر سرین **الاجزاء** **الاجزاء** **الاجزاء**
جسب ایندن **الاجزاء** **الاجزاء** **الاجزاء**
در سوال پای بر سنه **الاجزاء** **الاجزاء**

رسیدن و شفا یافتن بر کزیدن و خالی شدن مروار
 اوب و مال نشخوار شعرا لطفاً فروکش آتش استغناء
 طلب عفو استعلاء و استیلا دست یافتن انظار یافتن
 انظار باقی بخشش استعلاء کسی آب و اذن و فویاوری
 و عیب مخفیست و طلب باران استوار استوار ای اراک
 پناه بکسی اذن و گناه بر کسی نهادن ایلاء کسب کردن نعمت
 و اذن و آزموون و کفایت فراموون و دل گنجی شکر کردن
 بسوگند و شتر بر سر کوبستن تا بمیرد و الاسلام اندوه
 الاعلاء کران بهما کردن و خریدن و یافتن الامار اعلای کردن
 و هملت دادن انظار کرم کردن و حمایتی گرفتن بخشش آوردن
 انظار شاکر کردن و الاشارة میان سخن انظار مهربانی الاخذ
 فحش الاستنار بلند و بزرگوار الاشارة سر ما را اذن خوشنوی
 الالهام مشغول کردن الانظار رسانیدن خبر و تنگ کردن
 الاتوار سلاکی الاتوار مقیم شدن و محبت کرم کردن اراک

اطوار تفسیر کردن
 و عمل کند و بد و خیر
 کز تفسیر خبر آمده
 مع

تغلی

سیلاب کردن الاسوار انخندن دوست انظار پسر می
 نومیدی انظار خالی شدن سر می پایان رسیدن فرو
 آمدن زاو الوار بچاییدن سر الاسوار آسنگ و انداختن
 الاعیار در ماندن و مانده شدن و رفتن و مانده کردن
 یاری اذن و چیزی ساختن ایذاء کسی آرزون ایلاء سوگند
 ایستاد تاخیر کردن انظار دور کردن و دور شدن الالباب
 بستم بر کاری داشتن انظار کرسن کسی نشاندن
 یاری اذن و تساهی الاذکار آرامیدن انظار را هم خواری
 الالباب انظار اذن انظار زمان و اذن و تاخیر کردن
 الاحصاء سیلاب کردن الاقتضای طعام و اذن انظار
 پناه بکسی اذن انظار ایستادن خون و اشک انظار
 استواری الاقامت خواری ایماز اشاره الاحتیاط پیر کردن
 الانظار جماعتی امنیت از جنس الواحد فاما معصومه و قیاس
 و یق رجل من انظار القبايل اذ لم يعرف من انظار قبیله **اللب**

اینها را که سفید است

الایاب والایات الایاتہ ساختن شدن را و عزم کردن بر
 الایاب و پست بشمیر زدن ز بر کشیدن الایاب الایات
 و الایات الایاب الایاب بازگشت الایاب فرو شدن
 الایاب خواندن ممان الایاب ملامت و میان مجام
 بر آوردن الایاب درم شدن روز کار و حاجت مند
 و از بابی و رب و صا ر یصیر افی ارب الرجل انیت
 اعضا و الایاب بهم در شدن چشمة الایاب
 توانگری خاک بر چیزی کردن الایاب برنجانی دن
 الایاب هلاکی الایاب روشن کردن آتش الایاب
 بی بر شدن زمین الایاب فرام آمدن و یاری تک
 برستور زدن باسفت کیر و پوست بر آوردن جرح
 الایاب مهربانی الایاب راه نمودن غنیمت
 الایاب تریجی الایاب نزدیک کردن
 و نزدیک شدن الایاب یار کردن الایاب

عقل

مبالعه کردن در سخن الایاب سلاک کردن الایاب
 رنجانیدن الایاب مقیم شدن و وایم شدن
 الایاب کاه کاه آمدن و کمیکر و زتب آید و کیر و زنه
 الایاب کالارباب الایاب سپار کردن الایاب
 واجب کردن الایاب آسنگ مرغ بر پریدن
 الایاب سپک شدن الایاب افروختن شدن
 الایاب میگون الایاب مشک و تیغ و بار
 من کل اب ای من کل وجه الایاب دراز شود الایاب
 کینت الایاب ابوطالب کینت الفرس نشعب
 پراکنده الایاب بزرگ شدن الایاب
 سفید الایاب کالایاب الایاب تیر و تک
 الایاب مرد خاثر الفیس یعنی ما خوش مع الایاب
 و الایاب و الایاب روز بغایت کرم الایاب
 بسته زبان الایاب و بر الایاب بال الایاب

الایاب جاب کشیدن

الایاب طلک کشیدن
و الایاب کشیدن

کجده، الأترت، شیر فراخ و من، الاپتمات، دل
 کرمی اون، الألت گم کردن، الأینت، نایب، الأتر
 فراخی گوشت، و من، الاتفات، و اکریسین بشفقت
 الأنصات، خاموشی، الانغاث، خرد و مرد شدن
 الأیبات، پرکنده شدن، الانصیات، انفعال
 الأیلات، نقصان کردن مع ان، الأاث، مال نذر
 الارث بهب، جنس که باشد و قماش خانه چون دیک و تبر و جزآن و قی
 مو فی ارت صدق ای فی اصل صدق، الأکوث، مرده پت
 ویرکار، الأعفت، بسیار بریننه، الأکرات، عملین
 کردن، الألباث، الأککات، و نک کردن، الألباث
 ر از خویش بر کسی آشکارا کردن، الأعات، تبا شدن
 سخن گوشت نزار خریدن و نزاری گوشت و سخن بدگفتن
 و فی الحدیث لاتعت طعامنا ای لاتقیده، الأبتاث
 از بن بر کردن، الألیات، چیدن بیزی جز بی شواری

کار بر کسی، الاغاث، شکسته شدن یا دوتا شدن، و الپم بگفت
 الأتلات، سرزمین نهادن، الانغاث، پارچه شدن
 مع مجسم الیج، دویدن، الایج، زبانه زدن
 الایج، شور کردن آب، الایج، آنکه پیشم فراخ کبود
 الایج، کت و دبر و، الأوغ، سیا چشم، الایج
 سخت احق، الایج، آنکه بروی بار یک دراز نیکی اوز، الایج
 شکسته پیر، الایج، اعی طویل، الایج و الایج، خوش بوی شدن
 و مو فی الحدیث و متعیر شدن از پیم شیر، الاوزاج، در نوردن
 الاوزاج، رفتن بر اول شب، الاوزاج، کرد بر نخچین، الاوزاج
 از جای بر نخچین، الاوزاج، طغز اودن و حجت آشکارا کردن
 الاوزاج، منفسر شدن، الاوزاج، کمت شدن جا به
 و موید شدن راه، الاوزاج، نیک و دیدن آب
 الاوزاج، بانک کردن و بانک آوردن، الاوزاج
 با یکدیگر پیا و نخچین، الاوزاج، سخن کرما، الاوزاج، آب شور

عفی

الألفج كج الألفج . مرد بزرگ مع انما الألفج . باسم
 والتخلف ايضا . الألفج والألفج والألفج . نالیدن . الألفج
 وهو الذي يخاطب فيه حمرة . الألفج . شكاية لب زيرين . الألفج
 شاد کردن . الألفج . بزرگ کردن و بگفتن کسی که بخند
 و سختی بنامون بر کسی . الارساج . لعن کردن . الألفج
 سینه که عفو کردن . الألفج . منقاد کردن . الألفج
 سایل ارد کردن و سپاسیدن و بذاتی حدیث و پهن کردن
 الألفج . دور کردن . الألفج . چشم برداشتن . الألفج
 شاد کردن . الألفج . روی ترش کردن . الألفج
 حاجت روا کردن . الألفج . با یکدیگر صلح کردن
 الألفج . ابتدا کردن و فتح کردن . الألفج
 چیزی حکم از کسی بپستن . الألفج . سخت گرفتن
 الألفج . کشادگی شدن . الألفج . قلاوه کردن
 براختن . الألفج پهن کردن مع انما الألفج . بزرگ منشی

الاصرخ . فریاد رسیدن . الاصرخ . زایل شدن پیم
 الاصرخ . فراموش کردن قرآن . الاصرخ
 فریاد خواستن . الاصرخ . جلوس المعظم . الاصرخ
 منسج یا قتن . الاصرخ . فریبی موفی الحدیث الألفج بزرگ
 الاصرخ . بزرگ کردن خیر بسیار آب
 الاصرخ . شوریده شدن کار و شوریده خوردن مپست
 و بهم خوردن کباب . الاصرخ شوریده شدن کار . الاصرخ
 پروان آمدن از چیزی بکشدن ماه . الاصرخ
 تنبیه شدن عقد و از هم شدن چیزی مع الدال الابد . الاصرخ
 الاصرخ . معاک که در زمین بر درازنا باشد . الاصرخ
 عجب و چیزی منکر . الاصرخ . آواز . الاصرخ . بناز و
 و نماز خلق . العاصم . الاصرخ . جوان نیکو و پست
 و شلخ و سخت نماز . الاصرخ . بدو و آوردن و بزرگ کردن
 و مایل شدن کتاب آفرین . الاصرخ . معقیم شدن بجای

خلق

الأيدي والآد . قوی شدن . الألبذ . كشاده ابرو . عقد
گرفته سخن . الأملد نازك . الألد والألدو . شخصیت
الافد . شتافتن و نزدیک آمدن . الارباد . رسول شتاب
فریفته نون و بختی کاری کردن و غافلگشت برزد و بالظفر
وبرو النهار اوله . انجاء . انك خیر شدن . الاجنا
برنجانیدن . الاحاد . شتابانیدن و شتافتن بزرگ
برخی زهلولوب . الاحاد . ستوده یافتن . الاخذ
آتش فزودن شدن . الارشاد . بجای ایستادن .
الارشاد . راه نمودن بحق . الارصاد . ساختن کتاب
براه کد آستن . الارغاد . خداوند عیش خوش شدن
الارغاد الاعطار و الاعانة الاسباع . نیجنت و یاری کردن
الاسهاد . پنجاب کردن . الاصفاد . عطا دادن .
الانفاد . دروغ گفتن . الانجاد . یاری دادن . الانشاء
شعرانش کردن و تعریف کردن کم شده . الانقاد . نیت

مال بی زراکشتن . الاسهاد . جایی تمام کردن و شتافتن
در رفتن و مومن الاضداد . الاپرداد . صواب گفتن .
الاضداد خشم کردن . الايجاد . هست و تو انکار کردن
الایراد . حاضر کردن . الاجتلاء . با یکدیگر شمشیر زدن
الاحتما و قلب الاحلام . الاعتصاف . کسی را یا گرفتن . التاد
از پهلوانی برگشتن . الانقیاد . کشیده شدن و
مع الدال الاخذ و التاخذ . فرگشتن . الاخذ . سبک
وانك موسى و نبال ابرو عرض . الانفاذ . فرستادن و زدن
کردن فرمان . الانفاذ برآیندن . الاشداد . تنهار کردن
الارذاد . انك باریدن . الافذاذ . یگانه زادن کو پیغمبر
الایقاف . تجرب کردن . الاقتیاد . پیک پوشیدن
الاستیاد . عماد و سرپرستن . الاقتیاد . یکدیگر را
فرگشتن و جنگ . الاستیفاء . برآیندن
الاستیفاء . دست یافتن مع الر اثر و الامارة .

روایت کردن . الاثر و الاثر نشان . الاثر کذب
 بغل . الاذور . فریق . الابر و الابار . نیش زدن
 الازر . نیر و مندر کردن . الاسر و الاسار . اسیر
 الاسر . آسردن . الاضر . بازداشتن و بکشتن
 الابر . دنبال بریده و بی سر زدن . الابر
 کذب و حسن . الابر . روزگور . الافر . مشک تیر
 بوی . الافر . تنگ موی . الافر . سنج چشم
 الاسر . کندم کون . الاکذر . تیره رنگ . الاسر
 میان تری . الاعر . سفیدی روی . الافر . چشم سخت
 سفیده و سپیاسه و نام مشتری . الازور . جسد
 رجل . اصور . ای میل شتاق . الابر . بامداد کردن
 و کسی را بران داشتن . الافر . ملازم شدن و چیزی
 در موضع خویش . الافر . عهدگتن و بدرقه بگفتن
 الافر . درون داشتن . الابر . پشت دادن . الابر

لاذ

تغلی

پدیدار کردن . الابر . عطا دادن . الافر
 خون آلود کردن سوی راست از کمان شتر که بچشم
 برای کشتن و آگاه کردن از طریق حسن و جاه اندرونی پوشیدن
 و باموی کشتن و باموی کردن . الافر . درویش شدن
 الافر . تنگ دل کردن . الافر . دیده و برگردان
 الافر . پیوسته کردن عطا و پیرون آوردن و بار
 از ابر . الابر . توانم کردن . الابر . نوباد چرخ
 منکر کردن . الافر . غلوه داشتن از برای تنگی
 الافر . کوتاهی سخن و راه کوتاه ترین گرفتن و عصاره
 گرفتن از هر چیزی . الابر . نوشتن . الابر
 شکیبایی کردن . الافر . خداوند عذر شدن و پیشتر
 بردن . الابر . غریب را در وقت تنگ دستی کردن
 و بستم بر کار بی داشتن مال فرزند گرفتن بی رضای وی
 الافر . پرکنده شدن . الافر . سچاره کردن

لاذ

الابيضون والابيار
سوزن کریم

الازر . قوت . الازهر . سفید روشن . الایپر
قوت پوند ما و همگی چیزی بقیه الشی با سره ای جامعه الایپر
کر فکلی بول . الاشر . بزرگ منش . الاشر . ایشخ
یک رنگ . الاضر . عمد و کناه و کرانی بار . الاصار . سیخ
کوتاه و پسن که دامن خیمه بخ بندند . اطار . کرد بر کرب
وسم و کرد بر کرد آسیا و غربال کل شی احاطه شی نمود
اطار له . الاطیر . کناه . الاعذار . مهمانی ختنه . الاخصا
کرد باد . الاغور . یک چشم و مرد بد و کلمه عور را بر اچتی
الاغور الاغور . کرد رنگ . الاکار . کشت و وز . الاکره
ج . الادار . سختی کرمانت . اوبر . سهار و جمع الزا
الابیز . زرخالص پیرایه صافی . الاباز و الابوز . جهند
الامتزاز . جنبیدن . الافریر . کرانه لب پیرایه خشت
و کج . الابرار . پرون آورون . الازر و الازوز . با هم
آمدن و استوار شدن . الاعماز . عیبی که کردن . الالوا

ابن الجیشی بزرگ

مضطرب بودن از زخم . الایجاز . کوتاه کردن سخن
الاحراز . خویش را نگاه داشتن . الامعز . نینک
ریزه ناک . الادرز . مرغ آبی . الایسین . الایسین . الایسین
شدن . الایس . مورد و آتش دان و باقی خاکستر . الایس
مرو شجاع و صلب اندر دین و جای سخت و بی نبات آب
الایسین . نالان و اند و میکن کاره شدن . الایس
مرو شجاع که از هیچ نترسد . الایس . تهر و با کشتی سختی
کردن . الایس . خیانت و شوریده خرد شدن
الایسین . کنگ . الایس . الایس . الایس . الایس . الایس
الایس . ریک نرم هموار . الایس . الایس . الایس . الایس
پی فرو نشسته . الایس . خیانت و دیوانگی
ایس . دی . الایس . چیزی ساده . الایس . الایس . الایس
والایس . خرمی . الایس . الایس . الایس . الایس . الایس
الایس . بی باک . الایس . الایس . الایس . الایس . الایس

غلی

توانگری . الاخناس . بانپس برون . الایناس
شاد کردن و دیدن و شنیدن . الالباس . نوید و شکسته
واند و مکیب شدن . الانعاس . راغب کردن پیش
شدن . الاستیناس . طلب حشر می کردن . الادی
تبا چشم . الأوس و الایاس . عطا دادن . والادی
عوض دادن **مع التین** الادیوش و الاغش . ضعیف
الامش و الاغش . آنگه بدیند . الانعاش خنجر
و آتش نیک فروختن . الارش میت جراحت .
الاطش و الاطرش . کران کوش . الالبش . بلند
الانبوش . بیج کبیاه برکنده **مع الایض** الایض . پس
الاجاص . آو . الاغاص . شیر نمک و خالص . الایض
آنجا که بر زمین نشیند از پای . الاغص . مغاک چشم
الایض . لرزه . الایض . جاشکسته و نیم خم کرده
شاه سپر غم کارند . الایض . میل . الایض . باریک

الادیقص . کوتاه کردن . الایض . سخت شدن **مع الایض**
الایض الدر الاحریض معصفه الارض . زمین دوست و پایستور
ولرزه و زکام . ابن الارض . غریب و کیمای که زود برسد
الایض و رشت . الایض . اضطراب . الایض کشتن
و باز کشتن . نبات الارض . جویهای خرد . الایض
شکفته که از غنچه پدید آید . الایض . خرمای نجیب
الایض . بانک عقاب و آواز ماکیان و محل و محل و خایند
علک . الایض . گوشت خام **مع الط** الایض بغل
الایض . نوعی از نبات . الایض . نوعی از شراب
یق انالغده و میده . الاقط . مینو . الاقط . تیرنجسته پر
و مرد سبک ریش . الاقط . کومه . الایض . اسب شیکم
الایض . عدل کردن **مع العین** الایض . بریده پیشی
الایض . مردی که جمال و فضل و بزرگی او مردمان را خوش آید
الایض . معقه . الایض . شتر مرغ . الایض . دراز کردن

نعلی

الاسقع . سیاہ . الاسقع . مرغیت برابر کجنگ سبز
 الایسغ . پس . الاشغ . زشت . الاضغ . سخت
 والاضغ . احرشن . الاضغ . خردکوش که بر سپده باشد
 و بمعنی ذکی هم آمده . الامع . مرضعیف رای که مرکز باشد
 گویدین با توام . الایذع . زعفران در جوب سا و درخت
 و پرنیان . الابداع . نوآوردن . ابونافع . سپر که
 اصطلاح . با کسی نیکویی کردن . الاتع . دراز کردن
 الاشیع . فراخی . ایتاع . شپخون . الاضغ
 آنکه سرانگنندگی در خلقت بود . الایسغ . دراز کردن
 مع العین الاضغ . اسب سفید بچه آنکه دنبال سفید باشد
 الاتع . آنکه سین را تا گوید . ابلاغ رسانیدن . الاتع
 آنکه سخن سپد اثنان گفت مع الف الأجوف . کا و اک
 و اسب سفید شکم . الاسف . اندوه . الایف . آنکه چشمش
 سبز باشد و یکی سیاہ . الاسرف . سرب . الایف

الاضغ آنکه از میان بر
 موی ریخته باشد
 و با ابریک کردن

الاسراف از انرازه
 بگردن رفتن م . ب . ک

بزرگتر ترپایان . الاسکاف و الاسکوف . کفشگر
 ویستی العرب کل محترف اسپکانا . اسف . مزدور
 اندو سکیکن . الایجت . لاغر . الاخصف . شبانیک
 و نیک و راز و عیش خوش . الایف . خست ناکرده
 و شمشیر که در غلاف باشد عیش که فراخ باشد . الایف
 پالان . الایف . پالان کر . الایف . دوست . الایف
 الفت . الایف . دوست . الایف . متر و پوی که کرانتر
 چربی . اراچفت . خرد و روغ . الاسلاف . پش پش
 اسعاف . روایی حاجت . الایف . آفت پسین
 الف . از پی فرا شدن . الایف . بار یک میان
 الایف نکات . تنگ داشتن . الایف . شتاب
 و نزدیک آمدن مع الف الایف . بند و کریمت . الایف
 کتبت . الایف . یک چشم . الایف . اسب و نکر
 الایف . جا که منته . الایف که چشم آب صافی

الایف آنکه از میان بر
 موی ریخته باشد
 و با ابریک کردن

وپسنان وشمشیر روشن و سخت خصوصت . الاستبق . پنا
 سطر . الاثق . کرانه جهان و اسبخت آمیده . الاثق . کرک
 اثق . چیزی تمان . الاثق چیزی خوش میدار . الاذق .
 کرانی . الاذلق . دیوانگی . الاثق . زبان آور شدن در دروغ
 الاثق . نغز و هموار . الاثوق . نیکویا و درازنق
 الاثق و الاثق . دراز . الاثق . پنجه شدن
 الاثق . الفج و الاعجاب بالشیء مع الکفا . الاثق . روز سخت کیم
 الاثق . آوی زرد . الاراک شجر السواک . الاثق
 شتر سنج که بسیاهی زند . الاثق . ابله . الاثق
 دروغ . الاثق . دروغ کوی . الاثق . پیغام . الاثق
 ابله . الاثق . لجام خاییدن . الاثق . بکم گفتن
 الاثق . از جای بشدن عضو مع اللام الال . شخص
 سر چیزی سراب و چو بهای خیمه . الاثق . سخت خصوصت
 و پسو کند خواره و دستکار و بیم بغایت . الاثق . و انما بصالح

المنکی

نظری

و قیام شتر . الاثق . سرز اهدان . الاثق . بزرگاری
 الاثق . الاثق . مرد احمق پرخیر . الاثق . ضد العاقل
 الاثق . جرج . الاثق . روز کاری که آهنگ می پند
 الاثق . یک خایه . الاثق . سوراخ ذکر
 و پستان . الاثق . جمع که متفرق شوند . الاثق
 مرد کلان پای اسبی که یک پای او سفید باشد و او را
 مکره و دارند . الاثق . احمق و سر چیزی که پست باشد
 و اذینت . الاثق . عیش فراخ و خست ناکرده
 الاثق . سختی و رنج و تنگی پال همیشه . الاثق
 خشک پست . الاثق . میشن چشم . الاثق . بیخ
 و بسیا و چیزی . الاثق . نزدیک فرو رفتن چیزی
 باصل . الاثق . جای پستوران . الاثق . خاکت کون
 الاثق . سنگستان سفید . الاثق . ابروی آب عیون
 فراخ . الاثق . لرزه . الاثق . بردخت و روز

آفتاب

بچه

دویم

الأنازل . ج . الأيكة . وختستان . الأيكة مبروطة
 الأموة . پرتار شدن . الأكمة . متحیر شدن .
 واصله أوله . الأوة . فرخ دمن . الأية والأوية
 جشودن . الاصابه رسیدن و صواب گفتن و یافتن
 و خویستن . الأنابة . مجرای بازگشتن . الإمازاة الأثر
 امیر شدن . الإماذة و الإثابة . سخن چینی کردن
 الإفاذة . فایده دادن . و الإفاضة . بسیار آب
 ریختن . الإراقة . ریختن بای . الأكمة . ناپسنایند
مع اليا الخشبى . پکانه . الأذى . آزار . الأغرأ
 پابانی . الأعراب . ج . الأعراب . ج . العشی
 شب کور . الأعمى . ناپیدا و جایی که دور راه نباشد . الألی
 نعمت . الأمی . مانویسند و مانو خاندان . الإنی
 کاه ابن آدمی شغالات آدمی . ج . الإنی . سخن چینی کردن
 الإدی . فریفتن . أم القرى . مکة عظيمة . الأری . کزیدن

ج . الأیة و الأویة
 ج . الأیة و الأویة

الای

الای . المدوه بدون . الأخذنی . ست کوشش
 الاتخی . بسیار سخن و پند کوی . الای . وار کردن
 جراحت و نیک کردن میان کروی **باب** الباء
مع الألف الباریا . بوریاء . الباسا . سختی . البرکة . پزیرا
 و اول و زازامه و من البراء . شب بازبین زمامه . البزأ
 رای سیکو . البطار . پنکستان بآب روان . البغشاء
 جماعت مردمان . البغضار . دشمنی بخت . البقار . پانگی
 البیدار . پابان کرده و در روی مملکت شود . البید . ج .
 البضار . زمین کشته مع البسات . توشه . البخت
 طعام و شراب آیمغ . البرت . دلیل . البرت . پان
 البسات . بستان که دختران با آن بازی کنند . البیت
 توشه یکشبه . البیات . شیخون مع آله البت . اندو
 که پنهان شوند . البرث . جاسه نرم مع البسیم
 البأج . کوند . بانج . واحدی ضرب واحد . البزج . پز

الایة و الأویة
 الایة و الأویة

الای

البهجة . باطل سرچیزی که بد باشد . البهج . نیکو بشکوه
 مع الحیا البهج . بهمنی . البراج . زمین فراخ و بی نبات
 البهج . تن . ابن البهج . منرزند . البیاح . نوعی از می
 مع الحیا البهخ . کوه بلند . البهخ . مرد منتر و کلمه ضار شیعی
 تشدد و تخلف . البهخ . مورمی آنجا نه . البهخ . با بدها
 میان دو چیز . البهخ . شوریدگی کار . البهخ . بهره و حصه
 و مای را اینست که نیند مع الادل البارد . سموی که پوسته
 الباعده . خوار . البجاد . کلیم حفظ . البذ . فراق و تن لایله
 من بذ الی فراق منه . البذ . طاقست . البردان
 مرد و سوی زمین که بر پیلوی است باشد . البرد . سردی
 البردان . باد او و شبانگاه . البرید . انکلا و بر است
 بجایی فرستند و چهار فرسنگ . البلید . کامل البند
 علم بزرگ کرده نزار مرد در زیر آن باشد مع الادل
 البالد . نوع من الغزار . البذ . اسم موضع مع الالبار

چاه کن . الباتر . شمشیر تیز . الباصر . احمق و چرخی
 الباصور . دار و کچشم را روشن کند . البایر . بلا
 شده . البشر . وسیدی بر روی اندام . البشر . بسیار
 و اندک . البجر . کا عظیم . البجر مرد کوتاه . نبات بجر
 ابر نامی سفید تابستانی . الباسر . روشن . البخر . کندی
 البذور . راز نادار . البتر . نیک مرد و بیابان . البتر
 نیکویی و هدیه . البتر . غوره و خرمای چندی تازه . البتر
 تازه روی . البشیر . مرده و منده و خوب روی . البصر
 کرانه سرچیزی . البصر . سنگ پست سفید . البطر . بزرگ
 منشی . البغر . تشنگی که از آب سیر نشود . البذور . مرد
 شجاع خشم . البذار تم . البور . سلاک شده . البتر . تشنگی
 البهر . کوتاه مع الزا الباعز . نشاط و جانمزد . البز
 خویشتن را می مرو پاکیزه . و البز و البراز . زمین خالی . البز
 کوساله دشتی . البز . پلج و جاده بر شیشی مع البزین

الباس . قوت در حرب و عذاب . الباسيس
نقصان كنده . الباسيس . مردى كه سختى با بىستى
يا درويشى بوى سيده باشد . الباسيس . زمينى كه برود بيا
آب و چيزى ناقص . الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس
الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس
و مرد و شجاع . الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس
تازه روى و شادكام . الباسيس . الباسيس . الباسيس
غوغا و جمعى از مردمان . الباسيس . الباسيس . الباسيس
مع الفاء الباسيس . كوشت كفت پاي و بن انگشتان از روى
كف . الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس
مع الفاء الباسيس . اول نابت كه پديد آيد . الباسيس . چيزى
انك . الباسيس . پشه **مع الفاء** الباسيس . كپت اند
الباسيس . شاد روان . الباسيس . زمين فزان پهن
الباسيس . زمين و نام جسمى از عروص . الباسيس . الباسيس

عجب . الباسيس . و زنت . **مع الفاء** الباسيس
كشش **مع الفاء** الباسيس . باز و جوفى . الباسيس
از ياران خود برگشته بهستري و جزآن . الباسيس
نود و چيك انگلين . برقع . اسپهان چهارم و كويدان
الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس
الباسيس . نماز كم از ده . الباسيس . فرج **مع الفاء** الباسيس
نشر زن . الباسيس . چيزى بجايست **مع الفاء**
الباسيس . باوه . الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس
الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس
و رنگى كه سفيدى باوى آميخته بود . الباسيس . الباسيس
الباسيس . مقدمه برص **مع الفاء** الباسيس . الباسيس
خفته . الباسيس . الباسيس . الباسيس . الباسيس
الباسيس . سختى كرام . الباسيس . الباسيس **مع الفاء** الباسيس

دول خوشدلی . البیسل . شجاع و ترش روی . البطل
کودکی که نشان ریش می پیدا شده باشد . البتول زنی که
بمردش حاجت نباشد . البجیل و البجال مرد بزرگ اندام . البذل
بخشنده . البطل حرام و حلال مومن الاضداد . البطل
باقی شراب که شب و در جام مانده باشد . البطل مرد شجاع
البطل مرد مکر کار . البطل تزه که کلهی من العرب . البطل
البطل تری . البطل مزار و پستان و مرد سبک . البطل
غم . البطل با دسر و با باران . البطل لب اکت
البطل مرد بسیار خنده مع المیم البطل قوت و احتمال
البطل و البرعوم غنچه یا سکنه . البریم رشته که درو
الوان رنگها باشد و دره که بعضی بز و بعضی میش باشد و
که از قبایل مختلف آمده باشند . البسام دخت خوبوی
که بدان مساوگ کنند . البطم کشمیر . البغام باک آتو
البطم دار پر نیان . البطم و البطم ما اضطراب طعم

النفس . البوم . جعدنر البوم . معصفر . البهیم
ستور یک رنگ و شب تاریک . البهیم کان البهیم
البان نوعی از درخت . البهیم چکال شیر و سبک
و غیرهما . البهیم اسب نام تری . البهیمیان
نوعی از خنصرها . البهیم نرکس . البهیم بنا
البهیمان دروغ حیران کننده . البهیمان معصفر
البهیم جدایی و پیوستن و مومن الاضداد . البهیم
چیزی پیدا و مرفیج و جمعه الانبیاء الواو البذوه پاپا
البطل در تک . البطل الحقیق البهیم صفت در واقع شغل
و پدرش کم و خانه کا و دشتی و اصل البهیم البهیم
البهیم کوه از خمر . البهیم منراخی کا . البهیم
تیزی و خطا و گوشت میان کتف و گردن و بدیهه . البهیم
دوش و البهیمه الاولى . پرندوش . البهیمه ابر
با درخش . البهیمه دار و که چشم را روشن کند

الباطية جامی که در شراب خورند . الباکرة . ابر
بداوی . الباکورة . مینوچستین . الباکة الخیر الباقية
البیة الحادثة الخجدة . وانش . الخجوة . میان سپری
الخجوة . زمین و مغالی که آب در وی کرد آید و مرغ
الخجوة . بح صغیر . البدة . بهره و قوت . البداوة
نقیض . البذرة . پوست بزغال شیر خواره و
سزار درم . البذنة . آنچه چکه تدر بان کنند
سروشش آسن و برک و میوه که از سر مایختن باشد
البزایة . تراشه قلم و قوت . البرجبة . پوند کجشت
البزودة . مال خالص . البزودة . کلیم خرم . البزودة . ماکو
البزکة . حوض و سیننه و آنچه بر زمین رسد از شکم شتر
البزکة . مزه آسپیا و جمعی که در غر امتی یا دیتی کنسند
و مرغی سعید از مرغان آبی . البرئة . و یک سپکین البرئة
پاره زر و زکار . البریة . خلق ماخوذة من البری مولد از آب

البزرة . سلاح . البزرة سباقی که بر آمد و باشت اندک
البشارة . جمال کبیر البار . مژده و بالعزم مایخ من شکر الایم
البصاصة . چشم . البصاعة . پاره کاله که بهما زستی من
و هو القطع . البصعة . پاره کوشت . البعقة . عمای
چنگال . البعقة . پاره یمن . البکرة . چرخ چاه . البکرة
بداویکاه . البنة البکلة . باقی و پستی . البنة سفید
البکوة . پیان . البلینة . فراخی عیش . البنة . برنج
و ناخوش . البنانة . مرغزار . البنانة . سر کجشت . البنة
نهاد آوی جز آن البنیج . البنة . کعبه . البوه . احمق
ضعیف . البوة . سیل باران که نایستد . البجة . بوی
چیزی تازکی و شادی . البهزة . میان شب و آوی . البهنة
زن نیکو اندام سبک روح خوشبوی . البهنة . لغت
البهنة . جمعی از پیواران . والبهنة . آنگه بوی طغریا بند از شج
البهانة . زن خوشبوی خندان . البهیة . بهنا . البهزة

الاسماء العجمية

اتباع . البنية . ثوت كيشه . البيرة . ذخير . البية
 پمان و عهد . البية . كلب ياي ترپسايان . الباشته
 كنده روي و خوش طبع شدن **مع آليا الباري** . آفزيكا
 الباسي كس و خانه خالي . البهاني . چيزي سخت نسخ . البهري
 مرد و صم با جمال خراسنده . البهني . كشت باراني . البدي
 كا عجب و چيزي خستن و چاه نكسده . البدي . موبكا
 زشت كشار . البري . خاك . البري . البدي . البردي
 ووخ تر . البشري . مرده . البغي . زن زهنه . البدي
 بلا . البهي . زورق . البهي . خوب و بدارو **البدي**
مع الالف التام . آنگه زبانش با تا كرده . التبار . خاك
 التبار . خصوصيت كرده و فرو شده . التبار . حمد . التبار
 پابان و اسيم موضع . التبار . پابان كرده و روي
 متحير شود . تفتار . برابر مع الب التبار . ملاكي . التبار
 مزاد . الذكر الانثي في سوار . التبار . شكمه . التبار

پاگاه كوگان و پهلوي خزره . التقيب . كيا **مع الش**
 تلبث . اسيم موضع . التفت . آنچه در بنا پك
 بجاي آورند . **مع كيم التفت** . تفتو التفت
 در بخرد و سوراخهاي درازين **مع كحا التفت** . التفت
 نيك و مرد متعلق شيرين سخن **مع كحا التفت** . خيمر شيد
 التفت حى من اليمين توخ سوزش **مع الدال التفت** . التفتيد
 و التفتاد . مال قيم . و التفتاد خانه زاده . و التفتيد كيم بلا و عجم
 و در بلاد عرب بزرگ شود . التفتد . طلب وصال غايب .
 التفتاد بانك كجوت **مع الدال التفتيد** . التفتيد . التفتيد
 التفتيد و التفتيد و التفتيد **مع الراء التفتيد** . التفتيد
 خون و پشم شير و قح و صومعه را سب . التفتيد التفتيد
 زرو سيم ناكده اشه . التفتيد . ملاكي . التفتيد التفتيد
 و كذالك اول كل شى . التفتيد . رسته تينه . التفتيد . خطا
 كودكان و كجبت . التفتيد . رسول آجا كيه در و دست روي

التفتيد التفتيد
 التفتيد التفتيد
 التفتيد التفتيد

شده برود

الشيار، ميج، اليهور، ريك هموار، اليهير، اسيلا
 شدن نيل مع الراجوز، برديني معش، التبار
 مردكوتاه، ستور اندام **مع السين** الترس، سپر، القار
 سپردار، التويس، اهل الشيس، كشن **مع الصا**
 التريص ترازوي استوار التوض **مع الفضا** التوضين
 خمار سياه تيرين **مع العين** التبع، چاكر، الشج، پيرو
 واحده وجمعه سواه، الشج، سايه، التراع، دربان
 الترع، كوزه پر، التبع التيسع، نهك، التملع، كيك
 جامه، التورنج، و بخشيدن چيزي ميان جمعي **مع الف**
 التجفاف، بر پستوان، الترفيف، كار تيز
 الترفيم، ناخن، التصف، لاف زدن، التلغ، شيتا
 التكلف، رنج چيزي كشيدن، التلغف، چيزي زيريد گرفتن
مع القاء التواق، مرد شاق **مع الكاف** التاك، كوتاه
 دينا بلند، الترك، خود **مع الهم** التبل، كينه، التلغ

مستوفى

الشيء الذي...

روبا، پچ، التليل، كرون، التمال، بت و صورت
 التمول، بعثت، التبال، مردكوتاه، التوكل، استا
 التوشل، تزكي حيتن **مع الميم** التيسيم، ايكاز بالا فزود
 التجم، تامي، التيم، چيزي سخت، قيسله من خضر التوم مورجه سيمين
 وبق التوم التوكو وبعي حيتن لغام توما تشبها بالتوكو التوام
مع الت التين، مرد بزرگ باريك پين، التين، قح كيك
 بزرگ و كاه، الترين، خصاب اللحية، في كتاب الحسابات
 تسوية الموضع ليلا توتو تم ليعض ليل المقيع في حساب، التيقن،
 استاد و دانا بهر كارى تير كى آب كوشيند، التين، تمر
 و كودك كه بزرگ نشود، التينين، ارث و استار، جزير التين
 التيكجار، ما شروع كن كه در ايجار نيايد **مع الواو** التوا، تاورن
 و چيزي شما، التوا، پيشتر كه از پس ما در ميود **مع الحاء** التا
 چيزي اندك، التامو، آب و سنان و علف ل رجل
 و تيرله ايمى تصير التيه و و و پادشاهى، الترحه، عم، الترحه، در

التفرج جبانك

وديوانكي في اذربيجان مع **الشا** الشرط. سيرش. الشط. كوسه
 الرطاط والشطج **مع العين** الشفق فردا يدوق للصدف والصفوف
 الاحمر **شفق الشفق**. وانا واستاد اندر حرب ووزم **الشفق**
 كالبد تروينه. **الشفق** والشفق. **قل تزيح الام** الشغال
 خشمكين. **الشفق** تيرك شيرورغن. **الشفال** شتر شتره
الشفال حجر الاسود. **الشفل** رخت وبارسافر ولبغويل
 لكل شي يفتيس غريصون. **الشفل** والشغل في فزندی **الشفال**
 ياري كوفرا ديس. **الشفال** زمر پروده. **الشفل** زبور
 العسل وقل **الشفل** **الشفل** بزكوي **مع الميم** الهم. تمش خانه
الشفام شير ضيف **مع النون** الشبان. بار آغوش. **الشفبان**
 روبا نر. **الشفلان**. برمي ادسي. **الشفلين** كتابه عز وجل
الشفين چري بسيار بهما. **الشفن** كياه و بر كسيه شده
الشفلان. اسپم جبل تي في الشغل في الشملان **مع الهاء** الشفة
 كل سياه. **الشفة** كزه مردم. **الشفات** والبوت **مع الحاء** الشفة

مع الفاء

الشفين جابله

سياره سينه وواهي **الشفرة**. **الشفرة** حشبه سياراب. **الشفرة**
 روبا ماد. **الشفرة** بسياري عدد و تو انكي. **الشفرة**
 روبا ماد. **الشفرة**. **الشفرة**. **الشفرة** جماعت مردمان
 و جز آن و منفا كچه تشش ان. **الشفرة** جماعت مردمان
الشفرة كين **مع الباء** الشدي. **الشفان**. **الشفني** خالكتم
الشفني. مال سيار. **الشفني**. **الشفني** چهدوم و كاري و بركند
الشفني. شتر شش ساله و كاد و اسب و كوسفند پير پاله
الشفان و **الشفيان** **مع الهاء** الشوي. **الشفان**. **الشفان** **مع**
بالباء **الشفان** بدول. **الشفان** عطا و باران
 بسيار و **مع الجيم** جد في الدرسي بدر الجزاء پاوش عمل **الشفان**
 زكني سپر و ماده شتر. **الشفان**. **الشفان** القينز جماعت
الشفان جماعت مردمان **مع الباء** **الشفان**. **الشفان**
 جوان جابك و جانور يست مانند كرك. **الشفان** **مع**
الشفان. **الشفان** **مع** **الشفان** **مع** **الشفان**

الجراب . انبان . الجریب . مساجحت زمین ^{معیین}
الجدباب . رو . الجحاب . بخت پر . الجب . جب
 و آنکه میان تو را دوستی نباشد و غریب و دوری
الجناب . کرانه **الست** . الجبت . آگهی و بعضی گویند
 ایهور . الجردت . بزرگوار ^{و توفیق} . جزالت و جبارت
 ویری **ح الحاح** . متکریم . الجرح . خستگی . الجراح
 خسته . الجحاح . سرکشی اسب . الجحج . اسب پیش
الجحاح . بال مرغ و کوهی که بر دوسوی شکر باشند
 استظهارا و فی فلان علی جناح الطیر ای رسیدن
 و فلان فی جناح فلان ای فی کف . الجحاح . پستکی
ح الحاد . الجلاخ . پسلی که همه چیز آید . الجلاخ .
 و اوی **ح الحاد** . الجلاخ . خون خشک
الجاده . منزوه . الجده . کم خیزی . الجده . پای که باران
 کم بارد . الجده . نقیض الزل . الجده . بزرگی خدای عزوجل

الجده سند در ۳۳

و پدر پدر و پدر مادر و جسد از مال تو آنکری بخت . الجده
 نو مرد با بخت و روی زمین . الجده . جاه کمانه . الجده . زمین
 بی نبات . الجده . طح . الجده . تن مردم و خون شک
 و زعفران و رنگ سخ و زرد . الجده . تم . و مویخیل . الجده
 سپاه . الجده و الاجناد . الجده و کرسکی و جامله و
 الجده . جامله و اسب نیک . الاجواد . الجده . جامله
الجده . رنج و سختی . الجده . طاقت . الجده . جامله
 هموار بخت . الجده . رویند بال ای لانسان اسکله
ح الدال . الجده . میره و پارچه چیری و پستکی از زور
 آرد . الجده . الجده . موش و شتی بزرگ **ح الراء**
 الجده کشتی که از کشتی مانده باشد . الجده . پستکی
 الجده . پادشاه . الجده . کمانه که بر خود حق نیند و آنکه بر خست
 و درخت خرما که دست بد و نرسد و مرد قوی بلند بالاتر
 بالجده رسن الخلیت فی صفه الله تعالی . الجده . بال . الجده

کوتاه و محکم خلق. الجذره و الجذره دیوار. الجذیر پسته افرا
 الجذره اصل جریزی. الجذره است و شتر پر کش
 الجذره و الجذره. الجذره کی آب. الجذره و لیر الجذره
 ستوران کشتیا نگاه بزرگ خداوند نیاید. الجذره
 حدث سباع. الجذره جوی خرد و نهار الرجال الجذره کلنا
 الجذره انجشت ریزه. الجذره ریک بند. و جمود الناس
 جلم بن جمیر. شب تاریک. الجذره باران بسیار. الجذره
 زاری. الجذره آشکارا. الجذره چهره. الجذره بلند آواز
 الجذره کتاه مع الزا الجذره سرفه. الجذره مردود
 و درشت. الجذره کرز. الجذره پوستین با استین
 الجذره سال تنگی. الجذره شمشیر بران و شتر بسیار
 الجذره سبک پود حوض خرد. الجذره شتر و بی سوار
 الجذره وقت بریدن خرما. الجذره آنی که می آید از
 ستور یا کشت. الجذره کالای ساجت مرد و بی سوار
 سیاه

و فرج مع السین الجذره بدول صغیف. الجذره پاره بش
 الجذره آواز. الجذره طینت. الجذره پارس مرد
 باقوت در پست خلقت و مومن لاپهاله اسپد. الجذره
 حدث مردم. الجذره مرد و فرمایه. الجذره مرد بزرگ
 تن و با تمسیل در جام. و الجذره الخلیس. تم نشین
 الجذره کرسکی الشیشین الجذره مرد و لاور الجذره
 کرده خرد. الجذره کند پرمخت. الجذره کودکی که سوز
 قوت نیافته باشد. الجذره لابل. الجذره لانه یطلب
 الجذره شها و آگه میوشده باشد. الجذره مکان سبک
 الجذره مرد و از بار یک مع الفضا الجذره مرد و بزرگ
 الجذره مرد و طبر باقوت. الجذره عصه مع الفضا الجذره
 مرد و حج کنند مال بسیار خوار و بخیل مع العین الجذره
 زنی که آراستیش مردان آید و زن پلید زبان. الجذره
 خواب. الجذره کرسپنه. الجذره کودکی که پرورده.

الجفجف . تنه و زنت خرما . الجفجف الدر و الجفجف . شتر
 پنج ساله واسب وکاو و کوسفند و وپاله . الجفجف . مژدینی
 الجفجف . کردشن اوی . الجفجف . ناشکیا . الجفجف
 بد کله . الجفجف . شتر بانک آور و زمین که آب مندر بخورد
 الجفجف . نالیدن . الجفجف . حمله چرنی . الجفجف . کوتاه . الجفجف
ابلیاب مع الفجارف . شومی که مال قوم را هلاک کند .
 الجفجف . آواز شکم . الجفجف . کور و نباتی است
 پیمن که چون شتر بخورد و آبش احتیاج نباشد . الجفجف
 جماعت مردمان و نوعی از دیو با و غلاف سنگونه خرما
 الجفجف . سیلخ بی سر و شکب ز پی دستها و پاها
 خم تپی . الجفجف . نوعی زماهی مع الله الجفجف . حکیم
 الجفجف . کرده . الجفجف . پسر سوز . الجفجف . کمان
 کرده . الجفجف . تم . الجفجف . خایه کرم کرده . الجفجف
 جوال . الجفجف . کوزینه . الجفجف . کوشک **مع السلام**

الجفجف

الجفجف . شتر پچه که دو کبالت شده . الجفجف . دال نه
 وای . الجفجف . الجفجف . خلق . الجفجف . مال بسیار .
 الجفجف . شکت بزرگ و متمرکز بنور ان عمل و کرب و پیکرین
 غلطان و سپه سهار بجه . الجفجف . انخسر . الجفجف . سپاه
 الجفجف . اندام و ذکر . الجفجف . کبوتر باز . الجفجف . پیر
 کوه که از دور پیدا آید و کنده میزوم و بن و زنت بی
 و اصل گل شی چنده . الجفجف . رنگ خرد رنگ سرخ و
 عطار جزل . ای عظیم . و فلان جزل لرای . ای جنید
 الرای . الجفجف . چیزی بزرگوار . الجفجف . سر کبر غلطان
 الجفجف . ابری که آب نچسته باشد . الجفجف . چیزی بزرگ
 الجفجف . ایضا . الجفجف . چیزی بزرگوار و مایه . الجفجف
 بزرگوار و الجفجف . تم . الجفجف . بزرگ . الجفجف . خرد
 آواز . الجفجف . بزرگ . الجفجف . شد پیمن گل شی
 الجفجف . کرده می زمر و مان . الجفجف . کفتار ماده . الجفجف .

الجفجف

مع المون الجان پدر پریان . الجبان . بذل . الجبان
 شخص مردم . الجبان . کریان و تیرنی شمشیر . الجفن . پیک
 چشم و نیام شمشیر ناک . الجبن کور . الجبن و یواسنک
 الجبان . دل . الجبن . شترنگ سیا . و الجون سفید
 و مومن لاصداد . الجولان . اسپه بل ناسام و جولان الحال
 و الجولان . خالی که بادشمن روی زمین برد . الجوان . اسپه خمر
 الجیدان . روز و شب مع الواو الجوا . میان زمین آسمان
 و اسپه الیما . و الجوج . سینبرغ کیشستی مع الیما الجوا
 منزلت بنزدیک سلطان . الجایة . پانج . الجاوة . را
 فراخ و روشن . الجارحه . اندام و جانور شکاری . الجا
 کشتی و آفتاب کینرک . الجالقة . زن بلید زبان . الجالقة
 شکیسته سز الجالدة . اسل فرمت . الجایسته . جماعتی کراز
 او طان خود زنده باشند . الجایزة . عطا . الجیزة و الجیریه
 بزکوارى . الجبله الجبله خلق . الجبله خلعت . الجیوة .

در این

بزکوارى . الجبته . پیشانی و سپان و جماعت میان
 و مهتر قومی خوارى . الجبیره . دست برین . الجبته
 بالای هر دوشپته و خفته . الجبرة . سنگی و شوارى . الجبته
 میقات اسل شام . الجبایة . احمق . الجبوة . تو انکس
 الجبالة . زمین سخت . الجبایة . آموبره . الجبوة سنگی
 پال . الجبیره . حظیره پینکین . الجبرة . دام آمو
 الجبارة . و الجبارة . دلیری . الجبایسته . سفاح ظاهر
 الجبیده . کوهی از لشکر جدا کرده مردکاری را . الجبیره
 خشکی در میان دریا . الجبجبة . بانگ آسیا . الجبضارة
 مرد درشت اندام . الجبضایسته . ناکوار . الجبرة . فراموشی
 کرد در زمین میان مردم هر چیزی . الجبالدة . بزکی . و الجبالدة
 کاد و مرغ سیرکین غوار . الجبلتة . آواز . الجبلیایة . فریت
 الجبجبة کاسپه و قح جوبن و چاهی که در زمین شور شستن
 کنده باشند . الجبرة . انجست ریزه و پینک که در نایک

پند از نذر مراد مرد . الجنازة . میوه تازه چیده . الجنازة
جنابت و دوری . الجنتیه . کماه . الجنتیه . پیسی که
پهلوی امیر بر بند و شترتی که بغر پیشد تا طعام آورد . الجنتیه
کرد می غلامان . الجنتیه . آفتاب چشمه دستتی که فرو می شده
باشد . الجماضة . تیزدلی . الجمره . آشکارا . الجمره
کرانه وادی جزان . الجففة . مردار مع الیا الجانی . کنایه
وفی المشل اجناسا انا . الجزئی . دیو و کبیل قاضی
الجفطری . مرد درست . الجفط . مهمانی عمار . الجمانی
مرد بزرگ خلعت . الجئی و الجئی . میوه تازه . الجئی
و الجئی . آستکرو نزر مکر . الجندی . لشکری . الجزئی
چیزی که چشم بزرگ نماید و بلند آواز باشد **الحاج**
الجبار . هم نشین و خاصه ملک . الجدار . باد کجی ابرار براند
الجدار . نعلین و تن جلد ایامی بمقابلته . الجبار . کرمه
آفتاب پرست . الحساء . آسمانی . الحشأ . کراچی

و آنچه در میان شکم باشد و بق فلان لطیف الحشأ ای
دقیق الحاشیه . الحصدار . راه اسپتوار . الحماوة
دوخ سبز . الحماوة . خرفه . الحماوة . توت شراب الم
و حیا را شنیده و بشده . الحماوة . باد آبله . الحماوة
عطش . الحماوة تن الحماوة حاجت . الحماوة بار
بهار می منراخی پیل . الحماوة . شرم و رخ شتر
مع اب الحماوة . ابر و پرده دار . الحماوة . تازکی
و زدنما . الحماوة . اسم شیطان . الحماوة . پرده
الحماوة . مهربانی و زمین بلند و الحماوة . مهربان
و الحماوة . ح . الحماوة . کرده مردم و الود . الحماوة
که مردم و تن الحماوة مایع من کفایة الرجل و فضل وین الشرف
الثابت فی الآبار . الحماوة . مرد کوسری . و الحماوة . صفت
تعالی العالم و قیل کافی و تن الحماوة لک ای بقدره . الحماوة
آواز کمان . الحماوة . زمانه . الحماوة . شت و سال کویید

الحماوة

الحماوة

الخلب و الخليب . شير تازه . الحواب . جاي فرخ
 و اسپس مار علی طریق البحر مع القاء الحث . اسب نیک
 الحثت . ریزه چرنی . الحثت . روز نخت کرم . الحثت
 مارزه . الحثت و الحثت . کرامی اشتق مع الش
 الحارث . کتا و رزه اسپس شير . الحث . سرچه کومغنه
 و خرد باشد . الحثت . حریص . الحث . مرد برنا و پش
 مردم و احداث زنان . الحثت . مرد بسیار حدیث
 نیکو حدیث . و الحثت ایضا سخن و چرنی نو . الحث
 کشت کاشته و العمل لمدینا و الآخرة . الحثت . کناه بزرگ
 الحثت . اورغ شدن پر کند **الحجیم** ابو الجحاج . پل
 الحجاج . شکی . الحجاج . اصل مع لول الحاد زنی که شومر
 دو بیت ندارد . الحاسب . بدخواه . الحافه . نیره . الحاد
 باز داشت میان و چیزه آسنر سر چرنی کرانه و بیستری
 الحاد . خشم گرفتن . الحاد . جاده پونک . الحصد . کشت و

الحصاد . وقت کندم و رودن . الحصيد . کا الحصد . الحقد
 کینه . الحقاد . بدخواه . الحقد . کینه دار . الحقد . پیروز
 حیل الوریده . پی میان کفت مع **الذال** الحاد . حال و من تخفیف
 الحاد ای تخفیف الحال مع الراجح و مر و طبره الحاد و
 کوشواره . الحاسر . بی زره و بی خود . الحاسر . اسما
 البنی ص . الحاضر . باشنده . الحافه . سنبه کاشته .
 الحاشه . معانی که آت باران در وی کرد آید . الحاشیه . تبخیر
 الحیز و اما . الحیز زدی بدان . الحیز . مدا و اشنی کو کونجا
 الحبار . مدا و فروش . و الحبار . اشنی چرنی . الحبت . کونجا
 الحبت . عطار اندک و غوره انکور . الحشر . منمانی انحن . الحشر
 کسار و حرام و فلان فی حشر فلان ای فی کفنه . و الحشر . عقل و دیا
 الحذر . نشیب . الحذر و الحذر . هم . الحذر . و الحذر
 ترسیده . الحذر . آرا و سر چرنی که بغایت نیکو باشد
 الحذر . نعت باو شب . الحیر . پریان . الحسیر . فروما

ای علی چه واحد . الموعف هم پیشه . و الحریف . بان نیک تیز
 الحففت . سختی و اندکی طعام و بسیاری خورند و تا کثیف
 جانگد کمانه و جانگد . الحفافت . کرانه بگوگرداگرد و الحففت
 تو دوریکت کج . الاحفان و الحفان . ج . الحففت . آواز فغان
 تیر و آواز پاد پر مرغ در پریدن و آواز افزون گشتن و آواز
 رفتار سب و بانگ درخت . الحففت . پوکند . و الحففت
 عمد . الحففت . مرد و تیز زبان و فصیح . الحففت . مپلمان
 و حق المستقیم . و حق الحفون . مع الله الحاق . میانه تپت الحاق
 در کار خویش ایستاده و سرکه بسیار ترش . الحاق . کوبند
 و مشوم الحاق . بسیار چشم . الحاق . آواز و ندان که بر چه سینه
 و پیوستن . الحاق و الحاق و الحاق . جماعت مردمان . الحاق
 واجب و حق فلان حقین بکدام خلقی الحاق . زره . الحاق
 و کشته . الحاق . مرک . الحاق للمین . الحاق ابله الحاق
 باد ابله الحاق . پرنج چشم . الحاق الحاک الحاک حرق

و ناصیه

الحاق الحاق و بسیار کلام

چخت پیاده . الحففت . نورد آب و زره و تو معنی لیسنا
 اسپسان . الحاق . حرکت . الحاق . عین الحاق
 شش و سر خورند . الحاق . کلام و معانی زان . الحاق
 کوتاه مع الله الحاق . وقت . الحاق . رسن و پوست کلمه
 و امان . الحاق الحاق الحاق . ج . الحاق . چل الوری . الحاق
 کتف . الحاق . بند و پای بنج . الحاق . مردان است
 الحاق . مرد و راز . الحاق . کوتاه استوار خلعت . الحاق
 پند و سمار . الحاق الحاق . و فی الشل لا اتیک الحاق
 ای بد الان الحاق لایق لسن . الحاق . کودک خرد و پسر
 خرد باشد . الحاق . کوب . الحاق . رهن و خند . الحاق
 ما جاوز الحاق . الحاق الحاق . حلال الحاق متر الحاق
 شوی هم مترل . الحاق . بنفشیر . الحاق . مرد کوتا . الحاق
 پشردنی . الحاق . کبرشک . الحاق . سال حید . الحاق
 چایل الحاق . پضعیت . عاجز از جماع مع المیم الحاق تراغ

الحظوم • کوارشش • الحاکم • داود و سحر کما لا ینع الظالم الظلم
 الحرم بی برکی • الحیثم • بارداشت کرده و کرد بر و حوض • الحرم
 استوار کاری و زمین بلند و شرت • الحصرم • خوره و مرد و نخل
 الحطام • شکسته و ریزه کجاء و حطام دنیا کل ما فیها یعنی و لا یحیی الظلم
 دیوار پیرون کعبه ز سوی ضرب • الحکم • میاجی • الحکیم
 راست کار • الحکم • بزوباری • الحکیم • بزوبار • الحکم
 خاک پترو انشت مرد • الحمام • کبوتر و جانور با طوق • الحام
 تعذیر حرکت • الحجم • سپیاه • الحجم • خریث و ز غنچه و حرمی
 و مرد تب گرفته و آب گرم و آب سرد و باران تابستانی
 و مال بر کرده • الحجوم • کل پیش و ز زو • الحجوم • میان
 سینه و پسم فرس من نیل الملائکه مع الزمان الماکن • زن نهفته
 الحافطان • الحج • الحین • مانند چرمی • الحین • من اسماء
 القمطر • حدشان و حدشان الدر و حواشه الحدز زبان در بسیار
 الحوان • مردنی ستور • الحوان • بی برکی • ابو الحوان • عجبند

الحکم تعذیرای نام

الحرون • خرد استر کبر کجا بی استند • الحرن • الحرن • انور
 الاحزان • پت الاحزان • سوک خانه • الحرن • الحرن
 اند و سکیان • الحسن • نیکویی • الحسن • نیکو خوبروی • الحسب
 تیرا غی و ک • الحسن • جامی ستوار که آرزو آید که گیرند
 الحصن • سهکنی پارسی • الحصان • زن نهفته • الحصین
 روباه • الحوان • مردنالی گوی حلوان المزة مره • الحنان • مهربان
 و صفة اندام • الحون • باد بایانک • الحین • کاو • الحیان
 ج • الاحیان • مرج • الحین • سلاکی • الحیران • مردمانند
 الحیاری • الحیون • کند • پیر • الحیلان • آسن کردن کعبه
 حرم نرم کشند مع الود الحیوة • آست میدی و آنکه بسیار است
 الحشو • پینده و آنکه با بشن و جران • الحشو • آزار • الحقی و الحقی
 و الاقصاد • الحشو • چرمی شیرین • الحشو • کرمی قناب • الحشو
 کجی جربین و پالان • الحشون • الحشون • ای الحشون • البطلان الحکام هر
 من الباطن مع الهما ای حتم • نیاز • الحاجات • الحاج • الحجاج

الحصان الحرام

زبان . الجله . جایی که مسرود آید و کوهی که بجای می آید
 باشند . الخلال . ج . الجله . اسپانی که برای سبقت
 بهم آورند . الخلاب . الجلبات . ج . الجلبته . شمشیری
 الخاطه . میان لکاه جادرس . الخوثره . قرابت از جانب دورت
 مادر بر فرزند و حاجت . الخوثره . الهم والاثم . الخوثره . پرسی که
مع السبا . الخادی . مار کبر . الخدائی . فصیح . الخرنج . کافرنج
 الخاری . پاسبان . الخسنی . نیکویی . الخطلی . مردمان فرومایه
 الخنی . پرایه . الخلی . ج . الخلی . کربانی . الخاری . الخنی
 و الخاریون . لاسم خیزون . الخیاب . میخوندند و قبل الخاری . الخنی
 الشی الخالی . کل شیء خلص لونه فهو جاری . الخلی . شرفین باس
الخاسع لالف الخشاره . زین سپک ریزه و کلناک . الخضر . ادو
 آسمان و سپاهی که سیاه نماید ز بسیار آبی من . الخفا . الخفا
 کناه . الخفا . کلیم . الخفا . پوشیدگی . الخفا . آیدت کا
 و زین خالی . الخفا . نام سپان چون پستاره بتوان دیدن

جلاوتم . الخانیس . ج . الخیلاء . فراموش
 مع آلیا الخاب . خویش و ندی . الخیب . نوید
 الخب . پنهانی . خب الموات المطر . و خب الارض النبات
 الخضب . فراخی پال . الخضب . سال فرخ و زمین بسیار
 الخضاب . رنگ موسی . الخطب . کار بزرگ و سبب الخف
 پرده دل . الخب . ابروی باران و برق . الخلوب
 فرمیده و دروغ زن . الخیب . الطریق الواسع . الخبث
 زمین هموار و دای که ریک باشد . الخبث . خرنجی فرومایه
 الخبوت . فرمیده و دروغ زن . الخوات . آواز
 مع الخبث . نعم . الخبث . ضد الطیب و نعت کل شیء یفسد
 مع سوخت الطعم خبث اللون مع الجسیم الخبث . عیش خوش
 الخبج . باد که سخت وزود . الخبج . کودک و جز آن که تمام خلقت
 باشد و ناقص است و الاشیء خدیجه . الخبج . کودک فریب
 الخبج . پنهان و اندک الدال الخبج . کودک پوشش . الخبج . جادو

دار الخلد جنت الخلد من سمار الجنان . الخلد قال دجل الخلد
 زن خردوی الخردی جمع الخلد کشن وخصی سوس الاصد
 مع الراء الخارثه شیرطبر وجزآن . الخلد سپر . زیان کا
 الخاطر آنچه فراد دل آید از تپری و کاری . الخلد آگاسی . الخلد
 و انش . الخلد آگاسی . و انما و الخلد فی صفة الله تعالی با کائنات
 و الخلد کث و زو و لکن شتر و لکن آب و نبات . الخلد
 فرمیده . الخلد پرده . الخلد و مرج . الخلد و لپسار . زیان
 الخضر سبز . الخضر تره . الخضر باطل
 الخضر آنچه در میان کسند چون در چیزی که بندگان و خطرات
 قدره و به خطره ای شد و الخطر الا شرف علی السکات
 الخطار نیزه جنان . الخطیر مهار و ما تدر چیزی مرد و به قدر
 الخضر شدت الحیا الخفیة زنهار و منده . الخلد خوک
 دریش کردن و اسپم موضع . الخلد و لیسند الضیع
 الخوز زمین و خاک میان دو بلندی الخوار . الخوار . الخوار

نیزه و دره سپست . الخیسر سبکی . الخیز و الخیز مرد کزین
 پر نیزه کار . الخیز بزرگی . الخیار خیار و چیزی بر کزین
 مع الراء الخرازه فرزندش . الخراز چیل من الپس
 مع الپسین الخراس . همانی فرزند آمدن . الخیسر
 فرمایید . الخراس دیو و سپو کتند . الخراس
 قوی تن . الخلد یس . کهنه . الخراس یکی از خشتها
 بزرگ تخمیر . پیرون نیزین الخراس . الخراس
 غنیمت گیرنده مع الخراس . خست الاخر
 و مرغان فرود . الخراس کونار و جماعه عظیم سلاح
 الخراس کمان شش مع الصا الخراس . دروخ کوی انکه
 حرما بر سر دخت حرز کند . الخراس حلقه زرین یا سیاه
 در کوش و جزآن و حلقه پستان و پستان نیزه . الخراس
 شایخ دخت و بیخ کبچیک در زنده الخراس کر شیک
 و سزا زدگی بهم الخراس دروخ کوی الخراس رست کاری

الخوار
 الخوار

الخیض مرد بار یک شکم الخیض چیزی اندک **الصغ**
 الخیض فرو آرند الخفاض مرد ابله و پراپه خیار مایه
 و قش و وات و باد الخفض عیش غش و تر آن پانی
 مع الط الخراط منقعه الخراط سر کشی پتوره الخروط پستو
 سرکش الخیط الشریک الخیط الاض المنار خط
 الاسود پاض اللیس و خیط الزبده نما و خیط باطل ترا
 فی شد الحمر مثل نیج العکبوت **مع العین الخع** دلیل مایه
 الخروع پد پنجه الخلع گوشتی نمی که بسفر بند الخلع دره
 و کرک الخلع کنی الخلق پچه کوشش و کس سبزه در
 کیا و باشد و دلیل الخلق بر تن بدالی و مقامی که شبیه
 در و قمار نماید و غول که از کج بر آید **مع الف الخاف** تنه
 الخافه کرک الخایف رتپنده الخوف بره پو آند
 الخوف سفال الخوف اسوره الخوف نیک کاره الخوف
 برف و برنج نرم و کج که از بام کجسته باشد و شیر **الخوف**

۱۷۱

نرا شتوک الخلف که کج از پس گرد می آید و کوه تیرین
 استخوان پهلوی تیزی پستی که بجا می کشد شتر آنگاه از دانه
 و بدل بد و بجن بد الخلف بدل نیک اسم الخلف
مع القاف الخارق نشان و تیر که بر نشانه آید الخاق
 مشه الخاق که از شتر الخاقان مشرق و مغرب الخاق
 و انهار خفقان فیه الخرق مردیکوی کریم الخرق کهن الخلق
 بهره نیکه الخلق بوجی شش الخلق آت کبر مع اللام
 الخال رویش الخیل ساربان و خادم و بصل آرنده
 مال الخیل پ و عقل و اعضا الخیل دیوانگی و حسد
 الخصل که و که در تیر انداختن بند الخصل مراد ی صافی
 الخصل سپر که و مر و خیف و شتر پیر نیک پله و مرغ بی پروا
 الخصل دو پست و بیستوی فیه المذکر الموش الخصل سور آ
 و فیه میان و چیز و پستی کار الخصل الخصال میان چیزی الخصل
 دو پست و در بیش مرد ضعیف تن و دو پسته شمشیر نر و دل

الخلف بدل نیک اسم الخلف

الخلق کوه تیرین پستی که بجا می کشد شتر آنگاه از دانه
 الخلق کوه تیرین پستی که بجا می کشد شتر آنگاه از دانه
 الخلق کوه تیرین پستی که بجا می کشد شتر آنگاه از دانه

الخلد خدنگاران. الخيل اسبان. الخيال صورق که
 در خواب آویست پسند و چیزی که در میان شت بر پای کند
 تا در خان بشیر پند **الخیم الخارم** آنکه ز چیزی نال گیرند **الخیم**
 شمشیری که زود برود و سبب تیز و مردوش و مانده **الخیشا**
 که کفلی بینی و کوه بخت که چینی داشته باشد **الخیشارم** آوا
الخضم که از چیزی الخضم مرد سخت خصومت **الخضم** خصومت
 کننده **الخضم** و الخضم بسیار عطا **الخطام** هماره الخیم
 طبیعت **الخیمام** آنکه شسته **الخیشوم** اندرون پستی
الخون الخافان شرق و مغرب **الخنان** تیمم الخزان
 شکرین الخشن **درشت** **الخلصان** دوست خالص **الخون**
 مردمان فرمایند **الخوان** ناپستار و من سمار الا پس وقت
 پس اول فی الجلیت **خوان** الخلدان **نکون** پاری
الخیزان درخت خوشبوی **الخواد** الخشو **خوامی** **الخو**
 خالی **الخا** الخا **خنب** **الخاصرة** تنگی **الخا** **الخا**

الخیم خانه آه و دست

الخبثیة فروتنی **الخبزة** آرمایش **الخبزة** بجمه
الخبزة آنکه شت **الخیطة** چاری عام و باقی آب **الخفاوة**
 باقی چیزی **الخیزان** عقاب **الخیطة** مرد بسیار کمر
الخیطة و الخیطة **مکوفیب** **الخیطة** پای بچون و دال
 که در خورده دست و پای شت کند **الخیزان** کن کف الخیطة
 تمت و پ **الخیزان** ویرانه **الخیزان** کوشه شک و پورا
کوش **الخیزان** بریدگی پستی **الخیزان** کمر فزاین
کازی **الخیشة** بانک کاغذ و بانک جان نو **الخیشة**
الخامة الخصاصه مرد اجتمع **الخیطة** کار بزرگ و قصه الخیطة
 آنجا که خط کشند تا کسی دیگر فرود نیاید **الخیطة** میان کام
الخیزان و الخیارة **عمد** و مرد بدمرد **الخیطة** و الخیطة
بوشیدگی **الخیطة** درویشی و خصلت **خمش** و **خمش** **خمش**
و فرجه نوار و مثل یک جدا گانه **الخیطة** **شیرین**
و دویستی **الخیطة** **دویت** **الخیطة** **نیام** **شیر** **خمش** **خمش**

وند انبا باند الخلد ووستى الخلد روعن كوالص
 الخلد آيشش باكسى الخلد مال الخلد شمس
 الخلد كرسكى الخلد تكبر الخلد نوميدي الخلد
 بكرنيد الخلد **بسم مع ايا** الخلد كرسكى الخلد
 وسترشود واورا وسترشودى قى نباش الخلد كى كى
 الخلد الكذ كوش الخلد پرى پرى كرس كرس الخلد
 چرى نمان كره الخلد كرس كرس كرس الخلد
 والخرد قى منسوب الى خردان **باب الدال**
 الدبور حدث مردم الدمار نوعى از شور كيا بنو الدنيا
 آدمى مع الالب خولين الدرب درواز ووسكى
 در كور بود الديو بسمين قى تو اوش **الش** الداث وادى
 الدث باران ضعيف والدث والدثات نكام الديو
 از زور و خردكار الدج طومار الديو پانچستين از شب

طومار كور و نوبت
 بسمين و نوبت
 بسمين و نوبت

الديو **دپا** الدراج **م مع الخا** الخلد دودو الخلد
 خوشه فرما مع الدال الخلد بارى الدود كرم مع **الرا**
 الدار شتر سيار شتر الدوار و الدراج الداعر
 مرد بكار دار و در الدارين اى ابداء البزير مال سيار
 البزير **م** الاوبار و الدبورج و دوكل شى خلاف قبله البيا
 روز چهارشنبه الدبورج با دك از سوى قبله آيد البزير با كرسكى
 از پيس الدث مال سيار الدثار جامه كور بزرگ با كرسكى
 الدث شير بند و دى اى علمه خيزه و بيق فى العزم لا و دزه اى
 لا كرسكى و اهل الدث القهر الدث ورجاى پستى نمان الدث و اى
 الدث دور كوراب دريا و خردان الدث شتر سيار شير
 الدمار سلكى الدس زمانه نبات الدر حواش زمانه
 الدث و اهل الدث صومعه ترسپان الاوبار و البزير
 و البزير **ج** البزير خداوند و بريق ما بالدار و بار اى اشد
 البزير شب نيك تار كيك مع ازا الابل و الابل و الابل

الديو بسمين و نوبت

الدوم فی شکل

و صنفی معروف از مردمان و بجای کرده آمدن موران کوسه
در مغل کا شتران و بجای آب خوردن و اللدیم الاغدا
و اللدایته و اللدیم الحفظان فیما مع لوزن الدجن کوسفند
و جزآن که خانه آموشته باشد الدجن تاریکی نطل الغیم فی
الدجن مرد کربز بد کردار الدرن یریم تن الدشن آجیز
انباشته الدقان چاه انباشته الدلین عامی رود
که غرق شده در برابر ما ند الدن خنب الدن ج دو
چیزی سرد مایه و دون ذلک ای فوق ذلک بجای الی
بق به اشی دون ذلک ای قریب سنه الدسن رخن دبان
انذک که زمین را چرب کند الاوان و الدقان ج و الدن
شمی پوند تا و چارسی که کوسفند از آب کید و مانند و ار الدن
الحسن ایضا و حسن الیمن الدهدن بلسل الدین کیس و ج اوطا
و عادت بتی ذلک و نیزه ای ابد عادت الدیمان پادشاه
الدیدن آیین مع الواو اللوم الاولی والدن والدلار

شکل

من اسما البروج الدو بیابان مع الهما الدایته جنبه کان
الداخله اندرون لذاره الداره سرای حسن ماه و کیک
و نشان کرد و پشت دست الواو سپاهی که پیش دشمن رود
الدایته دو لایب که بکار کرده الدایته زخم که بخون کرده
الدایته بیابان الدایته من شاید الامر الدایره که شکار
و دایره و خط الدایته صندوقی که در زیر آن بحصار رود و نه
الدایته الهزیه فی الحال و سوپس من الاوار و الدایره ریش
و پهلوی ستور الدایره چیزی پیشت نهاد و الدایره
تاریکی بنایت و کویک پراسن الدایته ماکین و دایته
ریسمان الدایته کاروان بزرگ ابر و جان کینه سما
بن خزشته الانصاری و جله اسپم نهر بغداد الدایته
و الدایته تاریکی الدایته سپهری که جعل کرد
الدایته متروقم و حیه الکلبی یا تی سبیل علیه سلام
علی صورت و کان من اجل الناس الدایته باطن کار الدایته

کرد و تک که چکان از ابدان ریش آموزند و صندوقی که در زیر آن
 بحصار روند تا عقب کنند. **الذراع** تم الذرته نحو المزرقة
 کینه الدنیا، بنا دروزه، الشغلة الذرکه تم الذرک والذرکه
 حلقه زره که در قبضه کان المخذ. **الذریات** خمر الذریت
 اسم لامق عند اهل الکون. **الذکر** بنا شبه العصر کن
 للملوك. **الذعابة** مزاج. **الذعارة** بکر داری. **الذغوة**
والذغیث بدخوبی. **الذلاله** رامبری. **الذماره** کنای
الذریات و ایتن. **الذبابه** و الذنابه و الذنیته و الذننه
 کومه. **الذناوة** تزویجی. **الذناره** پرکار. **الذننه**
 درخت بزرگ. **الذوکه** شوهری کار. **الذیاج** سرخ
الذیمه باران شبانه زوی. **الذیوه** پایان دوام
مع آبی الذری ستاره بزرگ روشن. **الذراب**
ح نوب الی الذر لصفایه و ملاکوه و الذری مثل من الذر
 و هو الذفع. **الذروی** تیرکی رغن زیتون رشی و خزان. **الذی**

حرار زاده. **الذفتی** نوعی از جامه مخطوط. **الذفنی** فرزند
 الذنی، فرمایه. **الذواری** الدواریون بالدار. **دوری** الی
باب الدال **الذرا** آینه جا بگردن جدا
 و آب چشمه و سایه کرد و کبر و سپاری می گفت فی ذراهای فی
 گفته و فلان کزیم الذرا ای کزیم الطبیعه. **الذکار** زرا و دلی اللغه
 تمام الشیء فی ایتن استیام القوه و فی الفهم پسر عه القطنة
 و الذکار، نام قناب. **ابن الذکار** سفیده دم. **الذمار** باقی
 جان و حرکت مع **الذیب**، **عیب**، **الذائب**
التابع، **الذب**، **کادوشتی**، **الذباب**، **مکس** و **ذباب** العین
 ان بنا و ذباب سیف طرغه الذی یضرب و ذباب کل شیء
حده، **الذیب**، **فج**، **الذرب** در و معده، **الذرب**
 مرچیز تیز من پان **ذرب** و سنان **ذرب** الذناب
 کل شیء، **الذیب** تم **الذیب**، **زر و کیمان** الی **الذی**
باران، **یوم الذباب** من ایام العرب، **الذیب**، **کرک**

سح آلت الذوات . مپتی چیزی و يكون بمعنى الراجحة
 نوع آلت اليمين وذات الشمال الى الجهة التي اليمين والشمال في الدعاء
 الدم اصلي ذات اليمين اصلي الحال التي بها يجتمع المسلمون
 تعمدوا الله عليهم ذوات الصدور اي سائر الصدور والمقصود
 محذوف وبقية من ذوات الغنم يعني سريره المضمون
 الذراع . واغبر بخلق نهند برهنا كردن وشرح است پند
 والذراع . سعد الذراع من منازل القمر الذراع والذراع كسنة
 الذراع فحل في الابل وبنو ذراع من احياء العرب **مع الحنا**
 الذراع . كقارن . الذراع والاذراع . ج . والاشي نتيحة مع الدال
 الدائيد . اسلم فليس نجيب جدا . الذود . از سشتا و
 وفي المثل الذود والذود . **ابن سح الراس** لا وبلد اي لا يلبس
 له يكلمه الذراع في الذود . وادوي اسس کرده که در چشم کشند
 و بر ريش پراکنده . الذراع . ترپس . الذود . زن سبند از
 تهمت . الذراع . الذراع . چیزی که داشت آن بر تو باشد

الذراع . والذراع . والذراع والذراع . شجاع مع العين الذراع
 حيك . الذراع . كوپ له . الذراعان . ج . الذراع
 قدر و طقت . الذراع . كروشن دست و موس طر المشرق
 اطراف الاصابع الرطبي . و ذراع المربع . اصله منها والذراع
 واغبر كبريش بود و من منازل القمر والذراعان **مع الفاعل**
 الذراع . مرك زود و سر زود كشد . الزفاف . ترقي
 واب نوك . الذيف . مولي سريج . الذوق . مرك و
 الزفاف . **مع مع الفاعل الذرق** و يوست . الذلق
 كذركاه . محو الذلق . تيرني زبان و كرا نوي **مع الكلام**
 الذبول . شردكي . الذابل . مثله و نيزه نرم . الذابل
 در از آستين و سب در از دنبال . الذفل كينه . الذل
 خواري . الذل . نرمي . الذول . ستور نرم . الذليل
 خوار . و روح الذليل . امي نصير . الذليل . پاره ز شيب و سما
 الرجال . الذيل و اسن و تن و ذيل من الناس اي و اخر تقبل

الذراع
 الذراع

ابرو الذیال . كما ومع الیم الدم . عیب . الذم . کوسیر
 الذمام . کل خرتة لیک خدمة اذ اصغبتا الذم کوسید
 وآب که از عیب که سفت کجک و چاه اندک آب آب بینی
مع الذم الذان . عیب . الذم . نزع . الذکوان . آثم
 الذوبان . کدارش . الذم . موش . الذم . عیب
 الذیفان . نزع لواء الذم . طرف من القول **الحص**
 الذاربه . باد . الذمبة کراة حلقوم . الذبابة . بلية الذبل
 و ذبابة اسم موضع . الذمبة . در کلور . الذرة . کاورس . الذرة
 آینه چندی باریز و از چیزی که بجای رکنی . الذریرة . والذریرة
 بلت آواز . الذریرة . سر کوبان و بالای سپر کوه و ذریرة
 کل شی اعلاه . الذریرة . پشته سپن . الذریرة . پیل آدمی
 و اسم تقع علی التار والابار والاولاد والنسب . الذریرة
ذم . الذریرة . مشتری که در پس او پنهان شوند تا صید یزند
 و حلقه که بدان نیزه زون و نیزه ختن آموزند و قناری

ای سببی و وصلتی الذمی بالسبب الیک و اصله من فرغیة
 البعیر . الذکره . تیزی شمشیر و جلادت مردم . الذکوة
 والذکوة . آنچه بدان تشش افزونند . الذمة . خاری . الذممة
 کت و کی زبان و سخن کوی . الذمة . عهد و اهل الذمة آل
 العمد و ذمة السایل خدمت . والذمة . الامان . الذممة
 کیسو و علقه شمشیرت ذممة العز و الترف و من مولا
 ذممة قوم ای شرافتم . الذممة . باران که نرسد
 قبل الذممة مطر جود الذممة ج مع ای الذمیر . پایه
 الذمیر . مرد تیز دل و کجی بوی خوش . الذمیر . یاد کردن
 الذمیر . زنهاری . الذمابی . دست و دنیا که چشم و دست
 خرد پس از مرد غنی من ذمب الغرض ذمابی الطایر الذمابی
باب الرایع العنب الرأ . شجر . الرابع الربا والرأ
 زیادتی . الرأیة لار . دو بین مشتری و مشتری . الرأ
 امید . ابو رجاء . سفره . الرأ . باد زم . الرأ . آسپن

وفراخ عيش الرضار مرد پسندیده الرقاہ رنوکر
الزفاہ الموافقہ الزقارہ نون کر الرمارہ زیادتی الرودا
ویدار الریما خواب الرکارہ زمین فراخ الریشار الکاسم
من الریتہ الریارہ بوجی شش و زیار کل شی بلیب رکبیتہ
مع الیا الرکب م الرامب مومودار الریب
ماست الرت م الریاب ایضا والرباب سفید
الرپب پیرزن الرتب میان کجست سبابتی
و شدت الرخب فراخی الرضب الرطاب ص
چیزی فراخ الرسوب تیغ بران و حلیم الرطب کما
الرطب تر الرطب فرمای تر و تش الرغب
مال بسیار الرغب بسیار خاره و او غیب ای
واسع الرقیب پاسبان و نگاه ارندہ چیزی و سترم
از سهام معین و رقیب النجم الذی غیب لطلوعه الرکب صبت العات
للمیرت خاصتہ الرکاب الکابوس الرکاب شتران برستی
مانند

الرئب تیر بزردک و پکان تنک شتر نزار الرئب
و الرئب ترس الرئب کان من اسما الرجال
المنون حوادث الدر مع الت الرث خاک زه و الرث
المنور الیمن نضد الرحوت مہیانی ازفا شکستہ
مچرمنی الرزانت تمام خودی الریوت ترس
الرث جا کہ کمنہ الرث نخرجش معجم الرث
نوعی زشوره و کماہ الروث مع الیوم الرایزج مان
الریج جز مندی الریح بستکی سخن الریح و الریاج
و در بسته الریاج مردمان ضعیف حال او شتران ضعیف
الریراج چیزی بنبان و ارزان و مردم فرومایہ چیزی
الرواج رودایہ الریح کر و عرب الریوج راهوار
مع الحما الریح مئی ش دمانی و یوم راج اشید
الریاج نیزه ار سکاک الریاج کوکب معروف الریح و
سود الریاج کچی ز الریح مع باسود الریاج اصحاب



و باران نخبستین . الرعد . نذر و اسم ملک سیوق السحاب
 الرعدید . ضعیف دل . الرعد والرعدید . عیش فراخ . الرعد
 یاری عطا و قبح بزرگ . الرعد . شتری کمیک ووشیدن
 قدسی بکنند . الرقاد . خواب دراز . الرعد . در چشم گرفته
 و آب کوندر کشته پیره . الرقاد و الرعد . خاکستر . الرعد
 وخت خوشبوی ز درختان بادیه . رعد و کبیر الرعد
 و الرعد . سزا و مع الزوال الرذاذ . باران فرو قطره .
 مع الزوال الرزاز . راس الباقین . الرانوز . دریا .
 الرجز . رجز کوی . الرجز . کیمپه پرون الرجال العاقل
 العین الرجز عذاب . والرجز الاصلام . الرجز . برنج . الرجز
 برنج زردشس . الرجز . آواز پو شیده . الرجاز . مال که
 در زمین امیند و حق الرجاز المعدن . الرجز . برنج .
مع الپسین الراس کل شیء اعلاه الریس . کیمپه . والذی
 الرجز . عذاب و پیدای کندگی و کل شیء استعد منه الرجز

فراخ و خیش . الرجز . امی و اسح . الرجاج . سینتو
 الرجاج . من العیوب . الرموج . اسب و خرکدزن . الرجاج . جان
 و عند العرب النج و الرجاج . نرشته که شتایک صنف استند
 و دیگر نرشتهکان یک صنف . روح الامین و روح القتل
 جبرئیل علیه السلام . الرجاج . خنکی نسیم و آسانی زودخوش
 الرجاج . باد و تصغیر باد و یخ . الارواح و الاریاح و الرجاج
 و قولهم و تدن ربکم امی و لکنم و علیکم و الریاح حی من الرجاج
 ابو ریاح . مالاب قلا . الریاح . می مع انما الرجاج . شطرنج
 و نبات تازه . الرجاج . استوار شدن . الرجاج . معیشت
 فراخ و زمین نرم . الرجاج . عطار اندک مع الدال الریاح
 راه یافته . انم را شد کتیه الفاره . الرعد . مسرود و کوش
 الرعد . والرعد کالای ستم نماده . الرعد . یاری کر . الرعد
 الرعد . سپندان . الرعد . راه یافته و فی صفة الرعد
 بمعنی المرشد . الرعد . کما سببان الواحد را صعدی کاه و ان



الرِّيس . چاه دیرینه و اصحاب الرِّيس قوم کذب و منجم و کافر
 اسپم مار و الرِّيس الرِّيس اول شب و الرِّيس
 چیزی ثابت در دمی یک . الرِّيس مثل الرِّيس الرِّيس
 خاک کور و خاک که اثر بوشد . الرِّيس . دست شمشیر
 و قن علی ایس امرک ای علی ایس امرک الرِّيس . هنر
 مع الرِّيس الرِّيس . نزهت و در جل رانش ای ضعیف
 الرِّيس لقب یک من لوک الین . الرِّيس باران نیک
 ریزه . الرِّيس ج . الرِّيس آنچه چرخ زخون و جران
 الطعه و ما کذکک رشا ش الرفع . الرِّيس بزل . الرِّيس
 پل چین یمن یمن یرتفع بعد الاخطاط من الرِّيس الی العرش
 الرِّيس سفیدی بر باخ چونان بود . الرِّيس بستکر
 الرِّيس شتر بسیار شیر و در جل شوش ای کیم . الرِّيس
 ضعیف و کمان که برش بطایف نزدیک باشد و شتر بسیار
 و پیکان تنک . الرِّيس پوجا نیکو . الرِّيس کله برتینند

مع الصا الرِّيس . کوشت نرم و سر چتر نرم نیکو . الرِّيس
 ارزان الرِّيس . ارزان و یق ثوب فیض ای غم . الرِّيس
 ارزینا . الرِّيس . ارزیکر . الرِّيس و بر چشم کوشکتاب
 مع الصا الرِّيس . آنکه سپه تور اریاست و ده . الرِّيس
 کرد بر کرد شهر و سپکن کل قوم علی جامه ریش . الرِّيس رو
 کانی و پسین پالان . و الرِّيس زن باشوی . الرِّيس
 میان شهر . الرِّيس . ریزه چیزی . الرِّيس . کوسین
 مع الطار ابطا بانش . دلاور . الرِّيس . امتح الرِّيس
 الرِّيس . آنکه بوطا اندک قانع است و آنکه صحبت با بدان از
 الرِّيس . شتر و چیزی که آسپتن پذیردش نبود و بق
 رافع . ای ساطع . الرِّيس . اسب نیکو . الرِّيس مرد میانه
 الرِّيس . الدار . الربیع . چهار یک . الرِّيس . چهار یک
 و آن شتر که یکروز با آب یزد . الربیع . چهار یک باران
 بهاری جوی خرد . الأربعا . والأربعة حج . الربیع . نخنده

الرضع • شيرخوردگی • الرضیع • شیرخواره و برادر
 شیرخواره • الرعاع والرغواع • مردمان خرد و پسته
 و میخته از جبرنی الرغوع فی لبند • والرغوع والرغواع
 والرغوع • کود که لبند بالا • الرغاع • وقت برداشتن غله
 الرغوع • چیزی شریف • الرغوع • هم الرغوع • دل الرغوع
 والرغوع • آنچه بطلب زد دل چون برسد الرغوع
 زیادتی • والرغوع • فضل کل شیء علی صلته مع الغنی الرغوع
 عیش خورش • الرغوع • ابله • الرغوع • عیش فراخ الرغوع
 بازی و باه مع الفاعل الرغوع • چینی کن و کرانه چینی
 الرغاف • دریا • الرغوف • میانه دو کوه و پس روی چیز
 والرغوف • والرغیف • از پس بیشین • الرغوف • این
 خوش بوی من و عمل رصیف ای حکم الرغاف • چینی
 الرغیف • کرده • الازغنه والرغافان ج الرغوف
 و جماعتی مردمان و کوفته دان • الرغوف • بالمشاطه کرکام

الازغنه

و زرف الرغوع ما فضل من ذیلسا و زرف الکتیبه ما تندی انصافنا
 الرغوات • شتر مرغ که پایهایش نجس باشد و باز برود
 الرغوت • والرغوف • برهان مع الرغوع • الرغوع • معنی قوس
 الذی لا یخشی نیه • الرزق • روزی • الرزاق • روزی
 الرزق • ریشه از مردمان و خرمانان • الرزاق • الرزاق
 روستا الریق بر و میگوید بال • الرفاق • رستی که بر دو بادوی
 شتر بندند که بجهت الریق • مرد چرب پست و یا بر پسر
 الریق • کاغذ پوست و آنچه بر آن نویسند و کشف بزرگ
 والریق • بندگی • والررق والرریق • ایضا الریق ضیف العظام
 الرفاق • زمین هموار نرم و خاک بی ریک • الرفاق • چیزی
 نیک • الرقاق • چیزی که تابنده و درخشان باشد • الریق
 پرده و چیزی تنگ • الریق • و باقیان • الریق • شلج چینی
 و اول جوانی بهمت ارواق العسل یا بطلت و و امیة ذات قیر
 و کانت عطیة الریق و الرواق • پیشگاه خانه • الریق

الررق

اول سرچرخی و مزون شمشیر آب و می . الرتق . پستم
 الرتق . جبل في الاپان و حقه في العقل . والرئق . العجوة
 الرتوق . شتر زرخ کام . الریق . آب من . الریق . کتوت
 چرخی من کل شیء افضله و اوله **مع کاف** الرکب . ما یکی شکر چرخی
 سیاه که با شکر پامیزند . الرکب . مرچرخیفین کتوت
 العقل و رکب العلم **الاراجل** . پاوه . الرجل . الرجال ارباب
 و الرجل الرجل . الرجل . مرد زبده . الرجل . ذران کتوت
 و هم و هم آتیه . الرجل الاپم من الاتحال . الرجال
 سرچرخی و ما یزال و جران . الرجل . ریک . الرمال . الرمال
 جنسی زعوض و الخلیل من المطر . الرسیل . پیغام رستاده
 و هم **رؤس** الیمم . رانده و دور کرده . الرعم . بخشایش ام
 کتوت . الرعم . زبدان . الارحام . ج . و الارحام . قرابات . الرعم
 بخشاینده . الرغام . شکر نرم . الریم نرم . اوز . الریشم
 نشان سزای ویران شده . الرعم . حواری . الرعم . نشان کتوت

الرقیم . لوح کتوت . نیا سارا صاحب الکف . تصمصم پستم
 و دینیم و ییل اسپم قریه التی کانوا فیها قیل اسپم الجبل الذی بین
 الرکام . ابر . الرعم . مغز اسپخوان . و الرکم . ما علی جبال الرص من
 الاشیاء . الریم . اسپخوان . پوسیده . الریم . نشان
 الریم . کور و اسپخوان . مانده و شتر زریس قسمت و سرچرخی
 و یقی بقی ریم من النهار و می الساعه الطویل و یقی ریم علی ذرا
 افضل . الریم . آموی سفید خالص . الارآم . و الارام
 ج . مع النون . الراجن . مرغ و کتوت سفید خانه امجوت
 الریان . مکی چرخی و زربان . الشباب . اوله و زربان کل شیء
 معطفه . الرضان . جواب نامه . الرضان . پاوه . الرضی
 و الرجالی ج . الرحمن بخشاینده . الریزین . مرد اسپسته
 الرضوان . خشنودی . و الرضوان . اسپم خازن کتوت
 الرعن . می کوه . الرعان . ج . الرعش . چرخی بنان زرد
 الرکن . کراته کوه و رکن الشیء جانبه الاقوی فلان رکن من الرکن

قوم ای شریف من اشرفهم والركن والقوة والعروة الوثقى
 الركين مرد آهسته الرمن كره والربان والربون والربح
 الرهدن احمق الرمين كره وكره ورجوس الريان پام
 جبل الريجان سپرغم وسماسم جامع للرياحين الطليبة
 والريجان الرزق والولد والطاقة الريعان اول جوان
 واول شراب واول باران در يعان كل شئ اوله وفضله
 الريعتان زعفران مع لوار الزبو تاسه وجاهي بلند الرزق
 نرم وپست الرزوق كلنك وجاهي بلند وگشا وكي ميان
 دو كوهان وجزآن وعاكي در محله كه آب باران در رسه
 كره و آيد در فتر آهسته وجاهي فراخ والرؤ المردة الوهته
 الكرم وفضل كرم رنوا اي پكناسع الها الرابة زين
 الراهية بالاراجية چونند الراهية اسپاني وكنف است
 وزيمن موار الراجله شتر مسافره اراده زن جوان
 نيكو اراده الغنم اثنية الراضعة وندان شتر ارنة

مرد باوقار الرافعة والرأفة مديني الراوية شتر
 آب كش واكمه شعوب سيار روايت كند الروايح الرنة
 علم الراية بوخي ششش ناخوش را نيز كويند والراية ابر
 شبا كحاشي الرقوة بالاروية خداسي الرتبة
 درجه الرمة والرئمة رسته كه بر انكشت كسي نند تا بان
 چيزي يا آورد الرتوة مسافت ميان دو چيز و لست
 پش ميطان والرتوة المحطوة ايضا الرثا مردمان ضعيف
 وتمع مسر و ماية الرجاة والرجاة اميد الرجعة الزلقة
 وكل عذاب اخذ قوما فهو رجعة الرجلة پا دكي الرجل اب
 الرجعة سنيك بزرگ الرجام حج الرعونة رعنايي الرقة
 الاسم من الارتحال الرحلة سياست مقصد الرحمة العيب
 والعطف من الله تعالى الاحيان الرزق الرده الايام
 من الازداد الرذالة فرومايه تره چيزي الرذائل حج
 ام الرذائل كتيلا بجل اسل الرده جاعتي كه از دين كبرشتند

الرشاة اعدال العاقبة

از پس چهره . الرادفة . كالتخاف . الروية مثل الرية . اليرة
ميصبت . الرپالة . پنغام . الرسوة . بستينة . الرشاشة
كلاب زن . الرشوة تم . الرطانة . سخن نامعلوم و بعض كك كلام
الجم . الرعة . پرینر كاری . الرعدة . الرعش . لرزه . الرنة
م . الرغبة . عطار بسیار و چری مرغوب . الرغيدة . الراد
باشیر . الرغابة . الرغامة . الرغامة . زراعی زندگانی .
الرغوة . در بر و نام خرود . الرغامة . الرغامة . الرغامة
پوسیده . الرغامة . تیره كری . الرغامة . الرغامة
ماویان . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
اندرنگ . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
ترس . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
كمان . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
الرازقی . كمان سعید نوعی از كوره الراعی . شبان . الرغامة
والرعیان . الرغامة . باران بهاری . و ربعی . كل شی اوله الرغامة

مخندسته . الرغامة . مرد و نده . الرغامة . الرغامة . الرغامة
فراخ . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
من كل شی . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
کیاه که ستور بخوزد . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
نخاه داشت چنگسی . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
الرغامة . بزرك کردن . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
بلاجه مثل الملائكة و الجن . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
و حرف قافیه آب سیر كنده . الرغامة . الرغامة . الرغامة
الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
و چرخی نیک الرغامة الرغامة م . مدینه الرغامة . الرغامة . الرغامة .
اندازه چرخی قوم . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
مع اليا الرغامة . سیکل کسوج میزند . الرغامة
کربوش . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة
درخت خوشبوی و حرب منظر . الرغامة . الرغامة . الرغامة . الرغامة

غسل

الزئبق . زئبق . الرُّجُل . بائک و شغب . الرُّجَال . کبوتر با
الرُّعُول . سبک از مردمان و کوه کمان . الرُّنل . خطا . الرُّن
رُنق الاقدام فی الطین و امثاله و قد یکون مجسئی الخطا
فی الاقدام تشبها له بالزئبق الواقه فی الاقدام . الرُّلال . سحش
و آسان کوار و سئی زلاله لانه یرید فی الخلق زلیلا . الرُّزَن
جاده خانه . الرُّزَال . واحد الرُّزَال . وهی الشرا ید اول
و الرُّزَال الرُّزِیل . ضعیف . الرُّزِیل . پر نشین . الرُّزِیل
و اسپم نهر فی البینه . الرُّزُول . کار عجب و جوان سبک چاکبک
و الانبی زو له . الرُّزُول الرُّزَال العلی الرُّزُول . چیزی لعنایک
مهور مع الیم الرُّحام . انبوی . الرُّزُق . کبوتر پیشم . الرُّزُق
کوسفندی که ندانند که فریبست یا نه . الرُّزِیم . متهو پذیرفتا
رُزوم . در حقیقت در روز رخ . الرُّزَم . تیر که در جالیست
بدان قشمت کردندی . الرُّزِیم . القح حید القح و الضعفة
الرُّزَام . مهار و دوال فغلین که بر پشت پا می برد از او گویند

میان انکشتان . الرُّزِیم . حر از او ده قیل الذی یزین
بأشتر قیل الملتصق بالقوم لیس منم . الرُّزَام . مرکب و
الرُّزِیم . سیه . الرُّزِیم . بسیار سیه . الرُّزِیم . باز یکدیگر اسما
الرُّجَال و اسپم فرس ایضا . الرُّزِیم . چیزی پر کسند
الرُّزُون الرُّزِقَان . ماه شش چارده و لغت حصین بن عریب الرُّزِیم
شتری که کله زنده و دوشنده را و یقن حرب زبون ای
نوع و فی المثل اذ ارایت الرُّزُون فخرته المارون الرُّزُون
خرد تاک . الرُّزِیقین . زو غلین و دارا فزین . الرُّزِیقان الخفین
السیر فی الزمان . روزگار . الرُّزِیق . آب اندک . الرُّزِیق
جانه و قیل ما یو یعب من دون الله تع . الرُّزِیق . خرد
بأشتر الرُّزِیق . مرد با قوت مع الواو الرُّزِیق خوره خردا که گفته
و الرُّزِیق . البطل الکذب مع الهض الرُّزِیق . پیشه پستان
و یقن لاسپد مرزبان . الرُّزِیق . الرُّزِیق . زمان خرد چاکبک
کسند . الرُّزِیق . زیر پر تیز و جاعتی که کار کسی را کسند

نوی

کران . السبوت و السبوت . در ویش کیمس چیزها
وزمین بنایه . و السبوت . چیزی نذک خوارمایه . السبوت
قیل کل حرام یزیم کله العارخون کلب و الخرد کس نیری حتما
و السبوت مالایک کسبه . السبوت السبوت . سبوت . السبوت
الذین من کل شیء و حتر سبوت ای شدید اپکات . و السبوت
خاموشی . و السبوت . ماری که ناکو و نذامدش . السبوت
و السبوت . الدائم السبوت . جوشک پوست خرد و انه السبوت
کاسه لیس . السبوت راه راست . السبوت . مروی که
در و سبوت چیز نباشد . السبوت و السبوت . زیه
و عمل سبوت السبوت . طیلان سبوت و کونند سپاه .
السبوت سبوت . و السبوت خشب یکتب من السبوت الواحدة سبوت
السبوت . شبه . السبوت . سبوت و سبوت . السبوت شیر
تنگ آبناک . السبوت . روزی نه گرم و نه سرد و کل مو از عقل
سبوت . وین رض الجنبه . سبوت السبوت . چراغ . السبوت السبوت .

ن

نار شیرین . و السبوت . اللین الخبث الطعم . السبوت . سپری
خراچ . السبوت و السبوت . با و سبوت سبوت السبوت
که سفد فربه . السبوت . سبوت تیز و که کوی شناه می کند
السبوت آن صید که از دست کور آید . السبوت مثل
السبوت . السبوت . پاک . و السبوت . فی صفة السبوت لی
المره من کل عیب . السبوت . میانه راه و السبوت السبوت السبوت
سکان . السبوت . در از و سبوت . سبوت کرم السبوت
بام . السبوت . سبوت و سبوت و السبوت السبوت . سبوت کور
السبوت . مروی که بر سبوت قور باشد و من القاب الخلفه .
السبوت جوانمرد . السبوت و السبوت سبوت سبوت . جوانمرد
السبوت . مثل السبوت . السبوت آب روان و بلا سبوت
که در خانه سبوت و نوعی زرد و سبوت السبوت . مار نیکیا
السبوت . پرافتاد . السبوت . زمین نرم خوش خاک . السبوت
زمین فراخ . السبوت . پوست مار که سفد . السبوت . سبوت

که آنجا سپهر کویند است نور سنک الماس است
عین المار اصلها یونج ما بها السائر باقی السیر کوفتها
یق الجبال البهار البشرد پرده و جیا و حجر العقیق
پرده دار استار آنچه در پس او پنهان شوند البثور بیغم
توزر البشیر دو پت البحر جا دویی السور طعام حرمی
السور فوسی اسپدیر المنهر بالبحر یق تصدیب
من الخورنق که گفته ابواب فارسی حرب و یق رطل سر
بر لقا کید السور راز و ذکر و کج و فوج زن و یکویرتن
جای دروازی قنونی سپر قوی المفضلیم السور البشیر
آنچه بریندازاناف الاسترة ج و السور السور
و السور حفظ کف پست و پشانی و السور زینتی که در
نهایت نیکو و ید السور و انا و زیرک و اندر آسیده
به کار می السور تخت و قوارکاه سزاند کردن السور
السطر خط السور نوح السور و اکی و رنج السور و کجی

و کجی تش السور ایشین و کجا کجی کیت کیت
الطب بالصادیلتین السور السور آتش خوزان السور
رسول و صلح کنند میان قوم و برکی که بادش برده باشد
السور جرج السور نیند خرم و قال ابو عبیده السور
الطعم السور نیند فرمش السور پستی السور
انگنیمت مت باشد السور ضرب شجر العضاة و یق السور
درخت نیلان الاسترج السور حدیث شب یق
اللیل السور و ستار و مرد و زیرک و دانا کجا با السور
بشیر و یق السور و انا و اللیل و انهار السور کربه و السور
رؤساء کل قبیله السور سلاح السور باره السور
و السیران ج السور پس خرد و در بیتیکل شی سور السور
دست برین السور سبکپاری زشادی یا زشم السور
دوال السور السور استوربان السور السور
ج السور السور السور السور السور السور

نسخ

السمسرة . طيسان . السريس . السحبت شواكر
 والسريس الضعيف الپسین مرد زرم نقاد . الساسی عقی
 السندس . دپای تنک . السوسن جعل طبعت حوشیته
 مثل القتیح الطاسا باط . سقفة یصل بین الحاطین وینا
 اسم موضع الساقط . مرد فرمایه بی اصل بی ستر . الساسط . شیری
 که حلاوتش فته باشد و فرقه کشته . السبطا که و السبطان
 الحین الحین علیهم السلام . سباطا بوزن قطام تب و لرزه
 السطاط . یاسین . السطو و السطو . چشم . السراط . راه . السطرا
 پا لوده . السطو . داروی فنی . السقطه جو افرد . سقط السیل
 اوله و آخره . السقط خطای کتابت و حساب و السقط
 من الاشیاء ما یسقطه و یسقط المتاع ما کان نحو البزیر و القبا
 و غیر ذلک . و السقط من البسبغ نحو السكر و التوابل و السقط
 و السقاط . الخطا من القول و الفعل و یقالان سقطة یقط ای لاخیر فیه
 السلیط . روغن زیتون عند عامه العرب و عند اسلمین من

السسیم . و السلیط . مرد و فیض زبان آور . و السلیطه
 السبط . قتراک . و سوط العاتیه ما افضل منها علی الصدور الکثف
 و السبط . رسته مرد و ارید و جزآن . السباط . صف السبط
 و السمیط . بزغال با پوست بریان کرده و فعل بی بر و کجیا
 و السمیطه الاغزار القايم بعضها علی بعض السناط و السوطه
 انکه سیج ریش ندارد . السوط . تازیانه مع العین السبع
 بانک معری و کلام معنی . السبع و السبع . شاعره و السبع
 و السرع . تاک اسپالی و السرع دراز بار یک و چتری تر
 و تازه . السیطع صبح . السقع کرانه . السع کفکی نشانه
 جبل بلندی و السع و درخت فح . السقع . مرد و لیر
 وزن تیز زبان . السقع جای درشت . السقع
 او ازه . السع و السماع . شنوایی شنونده . السع
 متمرکزم . السع . خوب دیدار . السع . قبیح
 ایچیل فاضل و القع . الفضل سواع . نام بیت قوم نوح علیه السلام

تشی

الر

السباع كما وكل به كذا اندر مشک ما ندرع العين السبع
 تمام السباع كوارنده ابرسابع كيتيه بالوده السبع
 نغوله يق هذا سوغ هذا اي على سيقته ونق الذي لوجه ويت
 هذا مشله يق طعام سيبغ لينغ سيبغ في الحلق مع الفاسف
 رسته شست در ديوار وكل صف من اللبن الطين البشار
 السيف با شمشير السيف پرده والسيف پكان كوتاه
 المشف رقه القلب والنخعة في كل شى السيف جاكه
 باشه السدف تاير كلى روشنايى مومن الاضداده السدر
 ضد القصد العرف مچر نيكو وسبك السفان
 بويريا بان السفان خاك خرد من الكلام الشعر
 من كل شى ارواوه السفون داروى آرد كرده كلف
 خورنده السف سواغناذ السف والسفون ج السف
 والسف ام و يق حماسفان والمره سلفه لصابا
 او اترنق اخوان با مرتين السلف كك سچ السفان ج

السلف كدشتگان مردم الواحد سالف وكل ما بعد
 فديو سلفه من عمل صالح او دله فرط السلف مچ دست پاي
 بوى نرسیده باشه سلف العيسكر مقدمتهم السليف
 كدشتگان و ايمان بزرگ السلف ورق الخ تشبه
 اوزان الخيل به السوف مرک چهار پا السيف اينا
 السيف شمشير السيف والاسيف والسيف
 ج السيف شمشير دار و شمشير فوش مع لقا الساق
 ساق وزر و دست و كوتوز السوق والسوق الا
 والسيفان ج والساق الشده السارق وزر و السبق
 كروستن السحق جاكه كمن السرق وزر و السردق
 سپر پرده السيقن جاكه نرم باشه و رجل سيقن الوجه
 قليل الجيا السلق سخن كوى كيو خطيب سلق افضح
 بلنج السمسق ياسمين السوق بازاره والسوق الحرب
 السقال السوقى مرد درازه السوق والسوق درازه السوق
 سغوى در اقل

سفن

الس

پست مع الکمال السابک . ورد چشم و خاشاک که در چشم
یق ستام سبک تا مک مرتفع . سبک یا لایم
البغاک غزنی و سخن کوی نیک . البکاک . رسته پون
و مردارید الواحد سبک الکفک . آسمان خانه البکاک مای
الواحد سبک البکاک . مای کیر البکاک . منازل التوریکان
البحان الرابع . السبک . اول الشی و پیش بلم سبک البکاک
پسواک . البکک . بوی خوش از خوی . البکک و البکک
با وسخت . انار البکک سندان که از کوی بر کشتند
مع اللام السبل زنبور السبل لب یا . السبل پست
و متقیق العالی . السبل باران و خوشه کشت و در بیت
و چشم . السبل راه انار السبل را سبک زری . السبل
الکتاب و قیل الصحیفة التي فيها و الکتاب قیل هو العمدة قیل هو
الوراق البجیل پستان دراز البجیل پس کبک البجیل
رسته کتیا و بانک در پیش از بنیق السبل و السبل مرویان

السبل پردو . المرادیل . ازار . السبل بال پستان
السبل بدفدا . السبل نفیقن العلو . السبل نفیقن العلو
السبل و السبل کاشش . السبل بکر و سدر و سب
السبل و السبل آب آسان کوار . السبل
آب خوش سرد و در یک که بعضی بر بعضی کر شده باشد
السبل آب آسان کوار و عین فی البحر السبل
خوشه کشت و نوع من الطیب . السبل و السوال . حاجت
السبل زمین نرم و مرو نیکو . السبل پستان هم سخ
المیم الیام مرک و دوک زر . السبل درخت آبوسن
السلم شترست و مرو نیکی فاسق . السلم بنم
السلم اذرون . بچه الیرپام . احتراق اللسان السلم
در از و اس الحلق . السیرع الاطلاع . السطام کچیا
دیزنی شمشیر و العرب سطلام الناس ای خدمت . الستم
و الستم و الستم بیمار . الستم و لو یک کوشه و الیم صلح

د اسلام السلام الاستسلام والافتقار والاسلام
نامی از نامهای خدای تعالی و کردن و ادکی دار السلام
هی الجینه السیم مارکریده السیم نام الاسمارج
السیم زمره سپورخ سوزن و سپورخ کوشن السیم
مرد سبک السیم قفت با دروز و قفت با دوش
السیم کوبان شتر السیم پستوران چرای
السیم بهره و تیر که پندارند و تیر که بدان قمار کنند السیم
و السیم ج السیم ما و کرم السیم سیم سیم **السن**
السودن خادوم السیم استان سکستان
السیم زندان السیم والاسجان ج السیم سیم
خانهای کفار در آنجا است سجان زندان آن بعضی
سکلی است در زیر زمین شتم و ضربت سیم ای شدید سجان
اسم رجل یضرب بالمثل فی الغصاة یقذف من سجان اول
السیم خردنی کرم کرده السیم آب کرم السیم

پردو پندمان پیشمان اسرطان سنج نایک سیر
رم و جران سن سمار البروج السجان کرسپه السین
جوب پای پوست مایست در مای کبر و پسته شمشیر
السجان کشتی بان سفوان اسپم موضع یوسفوان السجان
العرب السین کشتی السکان آتش آنچه بدان می
السکان اسلخاز السکان فرزند تیر و غلام سبک
السلطان م و السلاطین السلطان ج السلطان
السن و القدره و قبل سلطان کل شی حدیه و سلطه السلوان
و ادوی کرم را برود البرسیلیمان کتیه الیک السین
روغن کا و کوسفند السنان ج السنان و سینه
السین و ندان و زاده مردم الا سنان ج السین العلم
سپهر قلم حسن المفتح و ناکلیک السین میاز را
السنان انبان و تیره السهران سیدار السورجان و
م السنوان پاره از شب السجان اسپم سبک

سنان

پاکست خدای تعالی **سینان** مروکشید بالا والا نیتی
 سیفانه **سیلان** دمجکار دوشمشیر مع الوالد **الناس**
 الهمة السرو فردوز بندی که در برتر از آب روشن و شجره نام
 السعوی یکس زاول شب **السوی** بری سو اسم جامع بر اطلاق
 و السور البرص **السور** بد **رجل السور** و دایرة السور **العذاب**
مع الحسا السبعة زره فراخ و السابعة پیش دستی انبیا
 راه کدریان **الساعة** و اجنی راه و سر اجریان **الساح** و السج
 و الساعات حج **الساعة** کاه و دوزقیامت **الساعة** و الساعات
 الساعه **زیرین** **الساعة** پیش رودش کرده و ال کاب **الساعة**
 مردی اصل بنز **الساعة** جوی کشت **الساعة** و **الساعة** سیری
 و اپستوری از چرنی **الساعة** لک اندرین **الساعة** **الساعة**
 من الذهب و الفضة **الساعة** جانور زردار و خاصه الجبل **الساعة**
 کوشش **الساعة** شتر آبکش **الساعة** روی نین **الساعة**
 ربه چرای **الساعة** پاره از زرد کار و الدر سبابة **الساعة**

عار و مروی که مردمانش در شام و هند **السبابة** نخست
 چهارم **السبابة** زرقه خانه **السبابة** طاعت که در قرض بود
 و زنت و حامل پنج و جا که از پوست باشد **السبابة**
السبابة با دوسر **السبابة** می **السبابة** **السبابة**
 زرد و سیم که اخته **السبابة** پرده **السبابة** زن
 پر دکی **السبابة** عین عینیه سجاده ای از سجده **السبابة** **السبابة**
 سرشت **السبابة** **السبابة** **السبابة** **السبابة** **السبابة**
 از صبح **السبابة** **السبابة** **السبابة** **السبابة**
 فسون کشند **السبابة** **السبابة** **السبابة** **السبابة**
السبابة که در چشم قی سخته لعین چشم او کرم باو یعنی تیره باد
السبابة کیسینه و خشم **السبابة** در کاه پرستی بان در سرای درویز
 که از پشم بازو و **السبابة** **السبابة** **السبابة**
 و خیت و آسمان معتم **السبابة** **السبابة** **السبابة**
السبابة **السبابة** **السبابة** **السبابة**

اليسيرة . بهترین جای دروا دی سر سارای العیش خیره فضل
والیه اراته . الخلفی الحیب . الی اوتة . منتری السیرة . عجت
مرغان و جران و قن فلان . جسد السیرة ای بعید المذهب .
السیرة طست . السیرة . زودی . السیرة . حله . السیرة
کریده از سر چیزی . السیرة . لشکر مواری چار صد . السیرة
الجارية التي تیرا ما کما قيل یسبب الی السیرة و هو المعنی و هو
فرق بین الحرة والامة یعنی لعمرة اذا اکتتمت او کانت فاجرة میر
لانا موضع سر الرجل و هو اچسین با قبل فیما کما السیرة راز
السعادة . یکنجستی السعة . الودکی . السعادة . السعة
چیزی . السیرة . طعام سافر . السیرة . چیزی . السیرة
شراب . السیرة . کتشی برکت . و سیکم چمن . و السیرة
شبه . ضمه کما کون بارز . السیرة . منجی ترک . السیرة
آر هاش . السیرة . سبدم . السیرة . لیسه کما
السیرة تیر زبانی . السیرة چیزی بیرون آورده از چیزی

السیرة . الولد النطفة . السیرة . زینیر السیرة . آفرین
و فرج . السیرة . شکستگی سر السیرة . مناری . السیرة
یعنی السیرة . زن تیر زبانی . السیرة . الطبیعة السیرة
چیزی مثل السیرة . و ان . السیرة . نوعی از مرغان . و السیرة
و السیرة . شخص هر چیزی . السیرة . کتدم کونی السیرة
السیرة . خواب سبک . السیرة . روش
و السیرة . امره و بنیه . السیرة . صورت روی نومی
از فرمای بنیه . السیرة . سر قلم . السیرة . قوت شراب و کز نیر
و ظلم و تعدی سلطان و قوت مردان حرب . السیرة . باقی
السیرة . رعیت سموا بکک لان الملک کسب قوتهم السیرة . باقی
السیرة . همواری و استی و کلیم که کیا . پاکستند از هر چیزی
در بخوران و یا لان عجب السیرة . پداری . السیرة . مردان خواب
السیرة . کاروان کواکب معنت کانه . السیرة . طلائی
سح ایاب السیرة . جائه تنگ نوعی از فرما . السیرة

فراخ کام و دور حمله الساجی صدقیتان دغا و انجا
 پرده و النسخه جومز و الاسبیج السری و لغزش
 و جوی عزده الاسبیج و الاسبیج السری نصیب آب
 السکوی عسل السیری البلال السنی مرد و فیج
 السوی در پست اندام السوای یغیض الحسینی و سوا الفعلة
 السیئة عذاب سخت سنی ستاره م و ان پستار
 خورده که بزودیک بنات نعش است و مردمان روشنی چشم
 استخوان کهنند السنی مائده بین عاشرین سیمان السنی
 عمل مسیح و الانبی سینه باب السیفوس الالف العربی
 القحط شتار الشبأ و او بین المدینة و البصرة الشونار
 دشمنی سخت الشدأه تیرنی بوی باقی قوت و پارها
 جوب تکم و نج و کل شی یودی فوشه ذاکس سک و نومی
 از کشتیها اذن شرفاره اعلی علیه القرن بعده و هدیه شرفاره
 ذات شرف الهضاره جای سختی شطأ پکار الشوآ

اسدین سارافیا
 الشارستان و الکشتیج و صم

عقاب ابو شفا کینه اسکر الشفا کرازه مر حرنی ابو شفا
 بقیة الامال بقیة النبار و اشبه الشفا بدیجی الشوا
 بریانی الشوآ بریان کره الشبار سال سکی الشلأ
 حاجت مع الباشاب جوان الشبارک الشبانج
 الشارب کرازه سبلة الشامب معیشت سخت الشبأ
 جوانی و شباب النبار اوله الشیب کرک الشبب اندوه
 الشباب السدو الشدب و راز الشرب نصیب آب
 الشرب کمان تکف قوم شاربون الشراب هر چه برآید
 الا شربته ج الشرب شرا بخاره و آب الشبب سختی
 الشبب بند سر کشت دو برک شده و قبیل بزرگ الشبب
 الاشعاب الشعاب ج الشوب مرک الشبب م الشبب
 و مینج الشد الشوب آسیرش و مواسم جامع فی کل شی الا
 ولا زوب و الی افش الشوآ الشوب و دراز الشبب
 تیر آناک الشبأ یکی از سخت پستاره اسپتار و از شیب

آسپان و دجون آتش پاره آتش و قن آتش که حیرت
 باشد **الشب** و الشبان **ج** الشیب سپر **المت**
 الشت و الشئت **ج** پراکنده **الرشیت** **ج** دندان کشا و الشخت
 باریک **ج** و الدیق من کل شیء و قن الشخت العطار ای قلیله
 و الشخت و الرشیت **ج** فزوه کالبد مردیک لغز الشمت **ج** شمن
 کامی مع الش **ج** ضرب من شجر الجبال الطعم طیب الیخ
 الشب **ج** سرار پای تو و و پیکه کثیره الاجل عظیمه الکریمت
 بذک لتبشها با و بر علیه و قن تو العت کیت الشبان **ج** الشب
 مردی که در او یخن و راعا دت باشد **الشفت** **ج** پراکنده
 من ثم اندش حکای جمع الله مرک **الشفت** **ج** موی پریش
مع بحسیم الشترج **ج** شاه تره **الشجج** **ج** میخ و مرد پیر کپسته
 الشطر **ج** الشج **ج** که کرفس **الشج** **ج** نجیل **الشج**
 شخص مردم **الشج** **ج** مروپن ریش **الشح** **ج** الشحیح
نجیل **الشحیح** **ج** مرد نجیل و مرغور **الشحیح** **ج** الشحیح **ج** الشحیح

گوشت تنگ کرده و پارهای گوشت که برایش جوان **ج** شنج
 من اسما الرجال **مع انجا** الشرخ **ج** جوان **الشخ**
 کوه نیک نیک بلند **الشرخ** **ج** اول جانی پوش یک رنگ او
الشرخ **ج** سرکوه و سوسوی روی سب **الشرخ** **ج** و الشرخ **ج** و الشرخ
 شاخ خرما که غوره بروی بود **الشرخ** **ج** و الشرخ **ج** و الشرخ
 و الشخی و الشخی و الشخی و الشخی **ج** و الشخی **ج** و الشخی **ج**
 و الاشی **ج** شیح **مع الدال** شاره شتر رنده **الشرخ**
 الش **ج** زبان مرد حاضر و کراه و آن آب که با چسپرون
 الشدار **ج** و الشدار **ج** و الشدار **ج** و الشدار **ج**
 الشدید **ج** سخت و باقوت و نجیل **الاشدار** **ج** و الشدار **ج**
 الشریده **ج** رانده **الشکره** **ج** عطار اندک **الشهد** **ج** علیل
 از نوم جدا کرده **الوحده** **ج** شهد الشهادة **ج** الشهد **ج** کوا
 و فی صفة الله تم الذي لا غیب عن علم شیء **الشهد** **ج** شهادت شیه
 لان کلایکه الرحمة **ج** الشهد **ج** **مع الدال** الشهادة **ج** کدای

شذا ذناب من تفرقتهم وهم الذين يكونون في القوم ^{تسليم} يسيرين
 ولا نزلهم مع ارا الشصير. آسوره قوی. الشطر الكسرك
 خوراز بدکردار بنانده كند. الشكر. سپاس ار. الشكر
 الشبر والشبر. عطا. الشبر. بوق. الشبر. غريب و الشبر
 ذو شجر. الشبر. عیب. الشبر. بدیدی. الشبر. الشكر
 م. الشبر. بفايت بدکردار. الشبر. آسوره قوی
 الشبر. المنزل الجید. الشبر. ونش و مو علم تولدین العظيمة
 الشبار. شاعر عرب و جانه اندر وی کتبین نزدیک بود و
 الحج و غیر ذلک علامتین مابالدا شتر ای حد. الشبر. جانا
 مره و لب فرج و کرانه تیزی شکر کرانه جزوی. الشکر
 سپاس ارنده و فی صفة الله ان یزکعبه العلیل من اعمال
 العباد فیصاعف لهم الجواز الشکر آنچه کرد بر کرد و خیرت برید
 الشکر. عیب و عار. الشکر. الرجل الغریب. الشکر
 بدخو. الشوار. سیات متعانه و عورت. الشکر. ماه و قن

فی اهل بیت. الشکر الحرام و الاشد الحرام. جزب و القعه
 و ذو الحج و الحرم. الشکر. خوبروی مع انرا الشکر. سختی
 و رنج. الشکر. خشک سخت مع السین الشکر. بدخو و مکان
 الشکر. زمین شت پخت. الشکر. بدخو الشکر. حج
 الشمس سیات من نضه علی سینه الشکر و شبت بهامعاً
 او استعارة الشمس. عدل ترسایان. الشکر. حج
 الشمس. پیواری رب. الشمس. اسکی و ارکیز و
 برشتن و در جل شمس الاطلاق غیر با و قن فلان لاد و شمس
 کان مخالفاً غیر الشکر. الشکر. خرمار نرم و نه مع الصا
 الشکر. آن تیر که در بر نشانه رود. الشکر. کلبه تن و سواد
 ترا من بید الشکر. بزرگ. شخص الشکر. شبت ماسی
 و الشکر. و زو که مدهخت ببرد و قن لغی و الشکر
 ای شکر اید الشکر. و زو افشار. الشکر. پاره از پی
 الشکر. الشکر. بلعده الجاز. الشکر. خرمای نرم و نه

شکر

مع الضاد الشرض. زین درشت. الشرواض مرتبت
بزرگ تن مع اللف الشراط. نشن و الشراطات اخراها
و الشراط کل شیء اوله و الشراط. مردم سر و مایه مال فرو مایه و شرت
پشت ریش که بهار او دارند. الشراطان بجان من الحان می قربانه
الشرواض و الشراط. شتر دراز و جران. الشط. برکت
کوشتین می آید و نحالی که کرد و درخت رسته باشد آب خوبی
رود و گران کومان. الشط. الجور و مجازة القدر و من لا یفین
ولا شط. الجازیه و تین و لا نقصان. الشط. دور می دراز
بالایین. التمیط. صیح. الشوطه مکسورین عهد شوطا
ای طلقا و السوط. جری مة اللفایح **اللف الشطاط** جبک شت
جمال. الشوطه آتش بی دو مع العین الشارح. شاه راه. بنو
شافع من بنی المطلب بن عبد مناف. الشیح سرچرخی که بر کند
از طعام الشیح. پیسره نقل القوام الشیح. و لیر اشجای الشیح
شدت. الشیح و لیر الشیح. را دین و قن شرفک غا

ای کافیک. الشیح القلیل من الممال الشیح. شینا
آفتاب. الشیح و الأشیح. الشیح. خون کیند
و برک خوشه خشک شده. الشیح. مرد دراز. الشیح
خبر و می بلند بالا. الشیح. جفت. الشیح. شفاعت
و شفعه طلب الشیح. زن نیکو حدیث بازی کن خندان
و خوش منس الشیح. زشت. الشیح و الشیح. کودکی که از
پس میگری آید. و الشیح. انداز. الشیح. نمانی که
شبان پزند مع الفین الشیح. آهنگ. الشیح و الشیح
غوک خرد. بار آرد غیر محبته مع الف الشارف ماده سیر
الشرف و الشوارف. الشرف زمین بلند و کومان شتر
و اشرف الانسان ذنبا و انفة الشرف سیفا و ابل الشدة
الشرفین بزرگوار. الشرفا و الاشراف. الشطف
الشفت. پوشیدن پارسی که در زیر اسپخوان سینه
الشفت. نوعی زرد مایه بیک و پسته از جنس الصوف و

جاشک • الشفت • بادوزیادت و نقصان و موثر لافدا
 الشفت • بادوزم • الشفت • پیرا و بادانم • الشفت •
 تیاریک • الشفت • شات • الشفت • شکت شکر و کدختن
 تن مع القاف الشارق • آفتاب • الشفت • کنگل بند
 ذو شاق ادر است غصبة ابر شاق کینه الغار • الشفت
 پخوانه و من الشرف • آفتاب جوی بر آدن آفتاب • الشرف
 کراک • الشرف • فرومایه تر جزئی تعین صور الشرف
 فی اللیل و الشرف ایاض و یق الفوف الشرف
 ناصح که حصین باشد بر خلاص است • الشرف
 و دیوار و جران • الشرف • نیم جزئی • الشرف
 الشرف الشرف برادر الشرف العنان بین الاشین
 الشرف کراک • الشرف دراز الشرف میان و نصیب
 الشرف آرد مندی الشرف لغزبانک غر الشرف آرد
 مع الکاف الشرف الشرف الشرف تمام پیلج • الشرف • دم

الشرف • النصب • الشرف • بنفعلین • الشرف • انباز
 الشرف • الشرف • الشرف • الشرف • الشرف • الشرف
 مع اللام الشرف • ما بین العذار و الاذن • الشرف • شیخ
 الشرف • الشرف • ابوالاشرف • الشرف • الشرف
 الشرف • الشرف • الشرف • الشرف • الشرف
 بر جامه قد الشرف • الشرف • الشرف • الشرف
 الشرف • روانی آب • الشرف • الشرف
 می الشرف • الشرف • الشرف • الشرف
 که در شرف باشد • الشرف • الشرف • الشرف
 بدنگ لانما عن شامة القلة الشرف • الشرف
 من النبات • الشرف • الشرف • الشرف
 الشرف • الشرف • الشرف • الشرف
 الشرف • الشرف • الشرف • الشرف
 الشرف • الشرف • الشرف • الشرف

الشجن راسمائی اوی و فی المل الحدیث ذو شجن و شجون و شجونی
 لاله الشجن اندوه شیریان و وحشی از وی کان کنسند
 رکی که پوسته جید الشزن کرانچری الشزون بج
 الشطان قح نیمه شطون چاهنک الشطن برود زیک
 الششان دشمنی الششین رشتی الشیشان مردود
 کسده الشیطان دیو و نوعی از نبات و ضرب من الحی قریح المنظر
 شیعه کل عات متمر من الجن الا پس لده اب می شیطانا
 بعد من الحق و قمره مع الوالو الشا و خاک که از چاه پروان آرد
 و غایت چیزی الشکوات کوی الشکوات نام و اندام کرم شست
 یوق بقیت اللحم و یوق و تقطع من الشی اللحم الشارقه بمعنی
 فراخ بر روی سب الش رة صورت الش طه زن
 در ازبالا الشانته المل الش کله تنگی الطایفه والن حیه
 و الخیفة و من الامور ما و افق الشانته نشان در تن بخلاف
 الوان و یکره حال پس میمان ماه الشانته سوی دست چپ

الشبابة کرانه سر چری الشبکة و ام و کلته الشبک
 ج الشبیه مانند الشبیه اسم من الا شتابه الشبیه
 جوانی الشبوة زمستان الشارج الشبیه
 دشنام الشبهه کروی کوشم را نگاه و ارد و الشبهه
 العداوة الشدة مشغولی الشدة کرسپکی و شخی
 دلاوری الشدة و الشدة تازکی رو شتابی الشرة
 بدی و شرة الشباب نشاط الشرة میک خوردن با
 و جران الشرة پاره گوشت الشرة کرس
 از مردمان و پاره از آب و جران الشرة و الشریعة
 ابجزاره و راه پهلانی الشرة کنگره و سیکورین
 مال و افسله من شرة القصر الشکره انبازی الشکره
 میان راه الشریطیه شرط و جانه که بر پس کنگره الشرة
 خشکی بنایت الشبیه شخی شیش الشبیه پهلوی خرد
 و شاخ خرمای سبزه الشحارة نشانی می چ طاعتنا

شعی

الصیاب ج الصب مرو بغایت مشتاق العیوب
 والصبیب شیب الصبب آواز و مشعله الصبب
 کتبه المزار الصبب بوسن الصباب ج الصبب آب
 برک کجند خون ریخته و معصره خالص کرده الصبب شکر
 خانه و سرچرخی دراز الصقبان ج الصقب تردیکه
 الصلب الصلب چیزی سخت و الصلب حب مرو و الصلب
 و الصلب پشت مازة و الصلب زمین درشت که دراز
 الصلیب چیزی سخت و چلیا الصوب باران الصواب
 راستی الصواب سرشک الصیب ابر یا باران
 و قنبران بسیار الصیاب قوی برکزیده و صوب
 شدید الحرج ات الصبات بلند آواز الصامت زردیم
 و الذنب الغصه و الجسر و المنطق الابل و الغم و الخیل و غیره
 وین الصامت لانطق و الصامت من اسرار الرجال الصلابة
 هموار و روشن پشانی الصمت و الصمات خاموشی

الصیبت آنکه همیشه خاموش باشد الصیبت تبرکیم
 الصوت آواز الصیبت بلند آواز الصیبت آواز
 مع الحسیم الصارح جارو و الصبح بیده الصبح قندیل
 الصبح چنگ و مومعوب و صبح دوت و مومعوبی
 الصبح صبح زن و چنگ زن الصبح الفضة الحیوة
 مع الحما الصالح نیک مرو و الصلی و الصالحون ج
 و الصالح من اسرار الرجال الصبح ۸م یوم الصبح
 روز خارت الصبح شراب با دوی الصبح
 خوب روی الصبح ج الصبح و الصبح درست و الا
 و الاضمار و الصبح ج الصبح کوشک و سر نیای بلند
 الصبح خالص از هر چیزی الصبح نقیض الفیاء الصبح
 کند عیسی الصبح و الصبح خالص از هر چیزی الصبح
 بانک مع انما الصارح و الصبح فریاد و پسند و فریاد
 خواننده و الصبح و الصرخ فریاد الصبح

الصبح الفضة الحیوة
 کوه خردی و پهلوی و کوه خردی
 بنام

غلی

الصُّرَاط . جرات **مع العین الصع** . چانه چار منی
 وزین خاک . الصعان والاصولع **ح** . الصداع . دره
 الصیدع . سفیده دم و دره کوسفند . العرع . کوز چینی
 الصُّع . کرانه . الصُّع الصُّع . مرد چوب و پت
 والصُّع . شمشیر پر استه . الصُّع زن چرب و پت
 الصُّوع . آب جامع **العین الصُّع** . ذکر . الصُّع
 والصُّع . نان و زرش . **الصُّع** و **الصُّع** . آب جودان
 زنگ کنند . **العبان** تم . الصیدع . مرد ضعیف
 و کوه که مفت روز و سسی بدک لان صدغه لاشمته
 ال سبج ایام . الصُّوع و **الصُّع** کالصلع **مع العان**
 الصدف و الصدف . کرانه کوه . و الصدف کوه بند
 و کل بنا عظیم تر نفع الصدفان الجبلان پنا و پین باجج
 و ما حیح . و الصدف خانه مرد ارید . الضرف . افزونی
 درم بر مردم در سیکوی تمیت وین لند اضررت علی

ریت الصُّوع و الصُّع
 واحد و سبج ذکر
 در سبج
 تم

ای نضل . و الضرف . التوبه و قیل النافذ و قیل
 ایجد و قیل الغذیه . الضرف . شراب بی آمیخ . لیمون
 م . الضف . ریخته چینی نازکاه . الضفصف
 زین سموار . الصلف . لاف و قله الخیر و قله الطعام
 المصلف . طعام بی مزه . الضف . کوزه و پارچه
 الصوف . پشم . الصیف . تابستان و باران
 تابستانی . الصیرت . صراف و مرد تجال و صراف
 و کار نامع **القاف الصادق** . راست کوی . الصدق
 نقیض الکذب . الصفق . کرانه . الصفیق . شیخ
 روی و روی سحخت پوست و جامه سحخت و سموار . الصفوق
 کهنه پیرانک آو و صوت . صهتطلق شدید . الصیق
 آواز و غبار و در مواع **الحاف الصایک** . اول الشی
 الصعلوک . درویش قید . الصک . شب براه
 الصک . چک . الصکاک . چک نوس . الصکاک

الصُّوع تم الصدق و الصک
 الصیف و صراف
 الصیف و صراف

غشی

و الصمک . الشدید و چیزی از خاک . الصمک . القوی
 الصمک . الشدید القوی وین لقیه اول صمک ای اول مره
 مع اللام الصل کران آواز . الضل . تنی کاه . الضل
 اسب در از تنی کاه . الضقال . مهر زن . الضقل تیغ
 زدوده . الضل . مار بکه اینون از وی غصبت بخشد
 چون بگذرد در حال کبشد . الضفصال . کل سفید باریک
 آینه و خشک شده که آواز دهد وین الطین المنن . الضل
 مردی سخت خلقت برادر آید . الضؤل و الضؤل شتر که
 بر مردمان حمله کند و بدر اند . الضیل . بانگ اسب .
 مع الیسیم الضارم . شمشیر تیز . الضایم و الضوم الضیم
 الضم . شتر با قوت . الضدام . ورد نیم سپر الضرم
 جدایی . الضرم . چرم . الضرام . چرم کر . الضرام . قوت
 بریدن میوه . الضمیم . مرد زشت خو . الضمصام . شمشیر
 تیز که بزنگاه منور و در و در و بار بجد . الضمیم . بی آبیغ و کزیده

الضمر

مر چتری و میان دل و جنتی که ما و سر ما . الضم م
 قیل بالصوره و الافودشن . الضوم . کلیپ یا و سر کین
 شتر مرغ و روزه . الضم مرد با قوت . الضمیم . بهتر
 بزرگوار و مردی که از مردیش باز نتوان داشت
 و شتری که بانگ نکند و شتر بد خو . الضیرم . رای حکم
 الضیم . الدایم مع الزون الضامن رک اندرون پشت
 و اسب که بر دست و پای ایستاده باشد و سر
 چهارم بر زمین نماند چته آسایش . الضجلی . چو خیز
 الضحن . کشت و کی سر ای میان پابان و قبح بزرگ
 و زمین هموار و عطا و کادوکی . الضمان . تشنه
 الضفن . آج بکه که از دست روی شوند و فرطه کیون
 للراعی فیها طعمه و زاده و یا بکمال الیه الضفن . پوست چاق
 الضفن و الضفان . الضفان . سیلی خواره .
 الضفان . الضفان . الضفان . الضفان . الضفان

الضفان الضفان
 یا صبح و ما ج ۳

الضمر

روز صافی سرد و پستک لغزناک و سخت ابو صفوان من
 کنی البعیر الصغیر . اسم مرض . و رجل صمیان . مرد شجاع
 و نیک حمله . الصمیان ح . و الصمیان . السبعة . الضمان
 کدغبل و الیخ المنتن . الصنوان . بخت . الصوان . بخت
 الصولجان م . الصیدن . الملك المتکبر مع الواو یوم صحو .
 روزی بی شیخ . الصفو . المیل . الصفو چیزی بر کزیده .
 الصنوان . الخلاست وین فلان صنو فلان ای خفته لایه
 مع الهما العاجبه زن . الصاثة . قیامت . و الله آیت
 الصارورة . مروج ناکرده . الصاعقة الوقع الشدید من
 صوت الرعین قطع منقطع النار و الصاعقة اسم لای
 عذاب کان الصاعقة جماعتی که خاصه کسی باشد . الصاعقة
 صنعی که سلطان زهر خود بر کزیده . الصاعقة . النازلة
 الشدید الصاعقة اللعنی الصاعقة الصاعقة . اسپهان
 سیم الصبته . جماعت مردمان رده اسب شتر و کوفتند

و

و آب اندک و رده بز از ده تا چهل بار و از شب . الصبته
 باقی آب شراب اندر جام . الصبته خواب با دوی .
 الصبرة . جاش خزمن . الصبغة . دین و نق صبغة الله فطر طلقه
 و کل ما یقرب الی الله فهو صبغة . الصبغة با دای . الصبغة
 الصبغة و العجابة یاری جمع العاصب ایض الصبغة مصحف
 الصنف و العجايف ح . وین الصبغة وجه الارض . الصفة
 سنک بزرک . الصدرة . زبر سینه دم و پیرامن کوتاه
 الصدرة . کاپین . الصلاة . م . الصلاة . جای رتکی
 سوی ز سپر . و صدرة واحدة . ای نغمه واحدة . الصرورة
 مروج ناکرده و آنگه زن نخواست . الصريرة غمیت کای
 الصعقة مثل الصاعقة . الصعوة . م . الصعوة . الصعوة
 ح . و الاصعاج . الصعانة . چغانه . الصعرة . زرد
 الصعقة فی البیع الیقه الضرب علی اليد . الصعقة چیزی
 الصعقة . الصدرة الشديدة . الصلوة . عطا . الصلوة . عطا . الصلوة . عطا

و

نسخ

مردمان و قوم لاشیخ فیم و قبل کل فرقة الصلوة نمازین
الله تعالی الرحمة ومن الملائكة الاستغفار ومن المؤمنین الدعاء
ومن الطیر والنعام التسبیح والصلوة کبرئت جهنم وان الصلیقة
نان تنک . الصفة الالسد و مرد شیخ . الصفة
کردار سیکو الصابة . رشک . الصیابة مردمان
برگزیده . الصیابة پرینکاری . الصیابة بنیکری
الصیفة . آوازه . الصیحة بانک . والملکة العذاب
الصیفة . بنام طبع شده . الصیغتم یونین هداشی
حسن الصیفة اچ حسن العمل **الصیغ** الصدی جند و مغز
و جای شنوایی اندر سر و تشنگی پیشوان مرده آواز
که اگر گواید چون بانک کنی و دانه بصلحت شتران
الصدی . زنگار گرفت . الصدی الصدی . غنم کاری
الصردی . مردج ناکرده . الصفی . دوست برگزیده
و درخت خرما که بر بسیار دهد و درخت خرما که بی آصبر

نور

نور اندر دوشتر یا شیر و آنچه زین بشکر
پیش از قیمت برگیرد . الصفا یا ج . الصمغ
مرد با قوت . والایم الصغانی . منسوب الی صغای فیضی
جرات . الصار نه ج **باب الصاد مع الالف**
الصغار . چاشنگاه فراخ و طعام که در آن وقت خوردند
الصغار . زمینگی که در وسیع باشند و در پستان
و سختی در ویشتی و بد حالی مع الالف الضب تم و شکوفه
خرما که کینه نهانی و آماس . الضرب . کوزه چغری
و مرد که گوشت و باران نیک . الضراب تم
ضرب الشی مثل **مع الثا الضیف** . مکیه شکمیه
از سر لونی و اضفان الاطلام ما اتبس منها و یونین الضیف
قبضه من قضبان یجمعها اصل واحد و الضیف من الخیر
و الاکرکان من سلطان للاحیقة **مع الحیم الضاح** . آسیم
موضع . الضحاج . شعب مردمان **مع الح الضح**

نور

غنی

پہلو، الاضع والعتج والاضلاع ج والاضلاع ج الضع
 والضع ضایع مع الفاء الصرف من شجر الخيال الضعف
 مانند چتری و دو برابرش الضعف سستی الضعیف
 سست الضعفة الضعاف ج الضعف مذک
 و بسیار بی آید الضعف الشدة الضعف
 کثرة العیان قال الخلیل الضعف کثرة الایدی علی الطعام
 الضیف م الاضیاف والیضوف والیضفان ج
 الضیف آب وادی مع القاف الضایق الضیق الضیق
 تنک مع الکاف الضاحک سبک که از کوه بلند
 و رای ضاحک ای طاهر غیر تمس الضحک سبک
 و شند و غیره الضحاک الضحک راه پید الضحک
 ناپنا و روشم بد حال ککن الضحاک مروکوما
 الضحک تنک والیقن الشدة و عذاب القبر
 الضحک میشت تنک و در ضعیف تر ضعیف رای

مع اللام الضال کم راه الصلال پیرای الصلید
 بغایت بی راه الصیل نزار چسبزی جزو باریک
 مع الیم الضم تن آور الضام ج الضرم و الضرم
 زبانه آتش الضرم سخت افزون شدن آتش
 الضمام آنچه دو چیز ابد و بهم آورند الضمضم موشع
 تن آور و آنکه سرچش آید بخورد الضم ستم الضم
 والضیم الاسب مع النون الضان کوسفندی ز الضان
 تاوان دار و پد قمار الضمان چراغ روشن بوم
 ضیمان ای طلق الضمن کینه الضمن اجتمع ان
 و الاشی ضمنه تی بذانی ضمنه ای فیما یضمه الضمن جلی
 الضمن ج الضمن الضمان بجای مذک و الضمان
 پذیر قاری الضمان نوعی از درختان الضمن پذیر
 الضمن دوست خالص الضمان فزند الضمان اصل
 و قیاض و کل شیء الضمن کل الضمن ان الضمن ان

آتش نزه

شکل

شاه اسپرغم . الصنبرن . اسپم صنم و الذي ياحم اياه
 في امرته و قيل هو الذي تيزوج امرته ايرادات عنها و طلقتها
 مع الواه الضره بك بچاشكارى شده و الاثنى ضره بالضر
 و الضرى ج . و الضره . الحبه . العنقور اخى و شيكوسيا
 الضور . و الضور . و روشنايى مع الحما الضاحكه . كى انما
 و بدان كه از پیشتر ببرد . الضاحيته . اسما و چى
 آشكاره از شجر جانب صحرا و نعلت ذلك ضاحيته
 اى طاهره . الضاروره . مثل الضروره . الضاحيته . زره
 الضالة . كم شده . اسم الضائيه . زن بسیار فرزند
 الضار . استوارى خلقت . الضحة . آواز مردمان
 الضحقة . مردى كه بسیار چسبد . الضحكه . كلكه كسپيا
 خند . و الضحكه . مچوزه . الضحوة . از پس آفتاب آيد
 الضحج . الضحيت . كه پند قربانى . الضروره . چا
 الضربة . الطعنه و المضروب اى يفايض . الضقة . و يبا

الضفيرة . كيتخت . الضقة . جماعت مردمان . الضقة
 آب جوى . الضفيرة . كيسوى بابت . الضلة . الضلالة
 كرامسى . الضننه . سمارى . الضنه و الضانة . بجلي الضور
 ركام . الضائنه . الضيلع و الضبيح . الضيق
 الضيقة . سلكى مع ايا الضاح من كل شى البازر الظ الذي
 لا يستره منه حايط ولا غير . الضاوى . تزار . الضى
 آفتاب بر آمدن قبل جى صخوة و قيل الضى بعد الضحوة . الضى
 چارى باريك كسند . الضوى . تزار . الضيقى . صلح
 قيل كثره النسل و بركته **باب الطمع لالف الطم**
 اربند . الطخار . تاركى ابره . الطلار . قطران و آنچه در آن پيدا
 و شرابى كه در بردارنده باشد ديق الخمر الطلار . الطمار
 تاركى . الطمار . اربند مع ابا الطاب . خوش پاكى . اربطاب
 كية الغريس . الطيب . محسبه و جا و دوى . و الطيب . دانا
 يقرب لب من اللب و العقل . و الطيب . عادت . الطيب

و الضيقة اى ضم

الطمار اى ضم

هم و جادو . الطرب . سبکی که در مردم ظاهر شود
 از غایت شادی یا از غایت اندوه یا از غایت شوق
 رسن خیمه و سراپه و پوچ و دخت و رک پی . الطیب . بوی
 خوش و پاک . الطیب . خوش پاکیزه . الطباب . چیزی
 بغایت خوش **مع آت القاعوت** . سرچر خدای پرستند
 صوره کلمات و غیره صوره و سوزید که در نوشت و یکون
 و جعوات و غیره اصلیه الطت طشت . الطباس
مع آت الطامث . زن حیض رسیده . الطروش
 اشتراک . در اند و الرافه کما . الطرموث . کرده
مع بحیم الطیغ . کبک دری **مع الطایف** . مست تشبه
 از جوی پر . الطایف . بمرده . الطایف . زن خیره کز دران . الطایف
 چیزی مدخسته که کسی اوجی حاجت نباشد . الطایف . دوری
 الطایف . دور کنند . الطایف . دخت جوز و شکوفه
 که غنچه پدید آید . الواحدة طایفه الطایف . **مع الطایف**

بار یکی و خوشی همیشه . الطیغ . کشت . الطیغ . صندک
مع انما الطایف . تب نیک کرم . الطیغ . توت و زوی
 الطیغ . چیزی که در دیک پزند و با طایف الطیغ
مع الدال الطیغ . الطیغ . رانده . الطیغ . فرزند اول
 الطیغ . که بزرگ **مع آت الطاسر** . پاک و من اسما
 الطیغ . مثل از نیک و بد . الطیغ . الاطیار الطیغ
مع الطیغ . الطیغ . جاکمکن . طایر . جای بلبند که از آن
 فرود آید . الطیغ . الطیغ . الطیغ . کما ز و اولی
 الطیغ . ای حیثیات علی حالات شتی و قی آن لدر الطیغ
 مره ملک مره ملک و مره نغمه مره بوس . الطیغ . کوه آ
 الطیغ . پاک . الطیغ . آب آب و پست و آب پاک کنند
 الطیغ . آبدست . الطیغ . سیاح **مع آت الطیغ** . البیته
 و الشکل . الطیغ . آن جای که جامه های خسته و کراها با
 و شش علم **مع البیغ** . الطیغ . و فی کلام اصل الش **مع الطیغ**

الطیغ

طیغ

و فی کلام سل الیمن الفضة. الطخس. اهل الطرس. شوش
 پاک کرده که باز توان نوشت. الطس. طشت. الطیان
 و الطوس و الطیین. الطفن الدرن. و القدر الدرن. ریوم
 الطیس. عدد بسیار. الطش و الطیش. باران
 ضعیف. الطیش. سبک رس. الطاطا. مردهخت
 خصومت و مردور از شترت. الطوطا. پنبه مردور
 سع الیمن الطایع. محضر الطایع. فرمان بردار. الطبع. جوی
 الطبع. زنگار گرفت. الطبع و الطباع. خود. الطبع. شکوفه
 غرما که از غنچه پروان آید. الطبع. دیدار. الطلاع. پرتی
 چیزی. الطبع. موی علم و مردمان بردار. الطبع. فرمان
 بردار. مع الطاروت الطاریت. مال نماینده الطوارت
 ج. الطایف. نزدیک گوشه کمان و پوشش عقل و دنیا
 که نجواب پسند. و الطایف. بلا شقیف. الطرف. شیم
 الطرف. من منازل القمر. الطرف. اگر چیزی. الطرف. پار

از چیزی. الطیف. چیزی مانند. الطف. بدر و چیزی مثل
 الطف. پخته و شدی کوه و خانه و تمت. الطواف. تم
 الطوف. حدث و چیزی که پربا و کند و بهم آورد و آب بر
 نشیند. الطیف. نیالی که نجواب پسند و آسب و موضع الطاف
 الطاق. تم و فرعی از جامهای یکتا. الاطواق و الطیقان. حج
 الطاریق. ستاره صبح و امره و طایق طلقها زوها. الطایق
 ناشی فرشته و نادرین الجبل و پهن الرشتین من السعینة
 و طایق کل شیء ما استدار بهین جبل و اکثره الطبق. تم کشف
 و حق من ایاد و حالها و باران عام و جماعتی از مردمان ماسه
 دیگر و مغان و ساعتی از شب و میان ماز و پشت. الطبق
 اندازه چیزی. الطراق. درسم سجد. الطریق. راه. الطریق
 حج. الطرافت. حج. الطریق. راههای مجهول. ام طریق کفشا
 الطریق. مزد آسپا. الطفق. آن شب که پیش از شب
 باشد و بندی که از پوست سازند. و الطفق. تکستور

طغی

الطلق جلال یوقن است طلق من هذا الامر ای خارج
 یوقن طلق وکن کثاده زبان سخن کوی الطلق در روزان
 طلق الیدین کثاده پست الطلق روی کثاده وای
 از بندر با کرده الطوق طاقت چیزی کرد و سخن بن ایاچ و
مع اللام الطایل چیزی افضل بی لشی الخیر فی الطایل الطیل
 طیل بجای هم و دنیا رو غیر آن الطبال طبل زن الطبال
 سبزه الطرام صومعه بزرگ و کل حاوی عظیم وین علم
 یبسی الطل باران نرم و حدیث طل ای حسن الطل شخص
 و نشان سپر که پدید بود الطل در و بدر دار الطول طول
 وفضل الطول الطول طویل و سخن رپسی باشد سطر و خفته
 یوقن طولک ای طالت تک الطول درازی الطوال
 نیک دراز الطوال بغایت درازی الطویل هم الطوال
 و الطیال ج و الطویل جنسی از عرض المیم الطیم پیل و سک
 الطیم السجایب لکثیر الکثیر الخلیط ام الطعام کندم جای طعام

الطیل اضطراب است
 وین و طیل و نیم پیل
 ای کثیره

در شکم الطعام مردمان سرد مایه الطیم وریه الطیم
 موی چین الطیم کندیان الطیم مردی کس او را شناسید
مع الزین الطان روز کلانک الطان تون منشی که تشن بیان
 کندیان فیرو الطان هم الطان تابه الطین العنقه
 الطین و الطین آرد الطان اسپیا بان الطین
 تر انکین الطیمان طلق یوقن علیه الطوان لغه
 فی الطعیان الطن منزل الطوفان باران هم
 جای مسکن شی ماکان کثیرا غابا محیطا مطنیا باجا تکلمها
 الطیپان هم الطیالیتج مع الس الطاهه الاکا
 الطایه نمر خوش خوره و الطایه اسپم مدینه الربی صا
 الطاحنه هم الطاحنه فرمان برداری الطایه
 طعیان و الملک الطایغ الجبال العنید لایالی ما اتی
 الطایه توانایی پاره موی دیکتا از سن و یک شخ
 از سپر غم الطایه روز قیامت والد الیه طبعه

و الطعیان آخر
 الطیان کلاما و کثیره
 الطاعن فرمان هم

دریا

غشی

الطائفة باره از چربی الطائفة و شمایکی الطائفة
 زیرکی الطائفة در ازمی الطائفة کرده مردمان الطائفة
 پرشت الطائفة همس کرده الطائفة کرانه از
 بدر از او کرانه موی سپ کرده و طره کل شی با صیبه الطائفة
 طراوت الطائفة زکی الطائفة چیزی که چشم خورش آید الطائفة
 آیین و نهاد الطائفة روزی ماکله الطائفة نيز الطائفة
 کشد زبان سخن کوی الطائفة شخص الطائفة و خوبی و شادی
 الطائفة ویدار روی الطائفة طلایه طحیات الدر شای
 الطائفة طمع الطائفة آرمش الطائفة
 اندیشد نیت الطائفة فرمان برده است
 الطائفة تم الطائفة فال بد الطائفة چشم الطائفة
 کشتی تیز و الطائفة خفت و قطع من الطین نیم با
 و نحوه مع ای الطائوی کرپسند الطائفة نبات
 الطائفة تازه الطائوی کمراسی الطائفة تمست درد

طوی اسپم او و فیله ربه او چه ضم التار و کس پر ما
 و استنوین و ترک طوی فعلی من الطیب یعنی طیش الطیب
 له عمیل الخیر لم یقل اسپم شجرة فی الجبته الطوی
 چهارم نشسته الطی نور و چربی الطایع
 الطائفة تاریکی مع ای الطیغاب و کسب الطیب
 تن خرد الطرب که که کرانه او تیر تابش الطائفة
 ج مع آرا الطائفة آشکارا و سن پشمار الله تعالی الطائفة
 نیروزی الطائفة الانفا رج و الانفا رشی من العطر
 اسود شپه الطائفة پشت و خفاف الطین من کل شی
 الطائفة هم شپت و یاری کر و شتر قوی الطائفة الطائفة جاب
 چربی الطائفة نیک طریف الطائفة الطائفة سبک
 و تیز دل و یوصف بالفتیان دون الشیخ و السیادة
 الطائفة و الطائف و الطائف ج الطائفة خوار
 و بد حال جای درشت بسیار ریک مع اللام الطیغاب تاریکی

الطائفة سبک الطائفة الطائفة
 الطائفة و ای الطائفة الطائفة
 و الطائفة و الطائفة ج

میان چهارم . العیب آبخش . العیب . شکفت . العیب
 شکفت پخت . العیب . بغایت شکفت . العیب
 آب خوش . العذاب تم العرب . در معده
 العرب والمغرب . تازی زبانان الواحد عربی و تصغیر با عرب
 و الاعراب . اصل البدو . و العرب . اسباب شران از کما
 العرب . بی پشتنه و تخم کر و عظیم در وادی . عواقب الامور
 عصا وید ما و کار بغایت عظیم العرب . زن شوی دست
 برین مابالدار عیب ای حد . العرب تم الاعراب
 و العرب ج . و الاشی عزیة . العصب نوعی زبردین و خونی
 خشک شده در و من . العصب . بی زرد . الواحد عصبه
 و یقن جل من عصب القوم ای من خیار سم . العصب العصب
 روز و شوار . و العصب . جگر کنده . العصب شمشیر
 العقب سر انجام . العقب . پاشنه و از پس چرخ و خط
 و فرزند فرزند . العتاب تم و علم زربک پس مگر در میان چاه

و دلو را بدرد . العقبان و العقب ج . العقب پاش
 بدی العقب . کر ذوم . و من اسما البروج . العقب ابرک
 العتاب تم العقیب . نزار و ستان . العقب عکبت
 العیب تم العیب . تیزی . العیب مردی است که کثیره طلب
 شاذ ذکر مع آت عفات تم العفوت . ان قدی ال
 العیت . طریقت یرو مرد و انما ی و اردنه برتنده العیت
 الممشقة الممالک الخطار و الخط و فی القرآن الزمان . العفوت
 کنجده . العقب تم العقب ج . مع اش العقب . باری
 العقب . العیب و زمان . العقب . الشیخ
 علاج زجر لئلا و استخوان پل العقب . غایب قتاب . العقب
 رود کانی . العلاج . دارو . العقب . کجی . العقب . ما کان فی اسباط
 او ارض او دین او معاش العقب . باع بالعقب مع لال عاقبه
 سو دعه العابد پر شده . العابد . کردکش العابد
 الاجد و العبد و آ و العبدی العباد و العبدی العبدان

العقب او کازک و فی العقب
 و فی العقب و الصاحب
 و فی العقب و الصاحب
 و فی العقب و الصاحب

عقب

العرفان

العيز جاي آبادان . العيزم العيزم مكسب . العيز
 اصل العيز عيب . العيز اسب انساط . العيز
 م العيز اسبكي از مسوي و از پشاد و كذا كذا
 عيارا اذ كان كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 علام عيار شيط في المعاصم علام عيار شيط في
 مع الزا العاجز العجز م العجز م العجز م العجز م
 ج العيز العيز العيز العيز العيز العيز العيز
 ولا عيز العيز العيز العيز العيز العيز العيز
 ولا عيز العيز العيز العيز العيز العيز العيز
 مادة العيز العيز العيز العيز العيز العيز
 ج العيز العيز العيز العيز العيز العيز العيز
 ج العيز العيز العيز العيز العيز العيز العيز
 العيز العيز العيز العيز العيز العيز العيز
 مردى كه زن آرد وجهه العيز العيز العيز العيز

لام

لا عيز بالليل ويطلب العيز العيز العيز
 مع العيز العيز تحت ملك العيز العيز
 امره و اسمن خانه . العيز حيوته و ما يكون
 مع العيز العيز بالبال العيز برق در شنده
 جنان و ابرى باوى رعد و برق باشد . العيز
 كه سلطان بدان سياست كند . العيز العيز
 كيسه بند . العيز مرد بد خو و ريك كه درو
 در آمدن . العيز زن بد زبان بي شرم . العيز
 خرد شو و كلام مع العيز العيز ابر پايه
 روزان و شك و آفتى كه از چاره شش آيد و كذا
 عرض كند و وال كدام بر پشاني اسب . العيز
 مردم از دنياى پابنده چاره شستكى . العيز
 و برق عرض الرجل حسب . العيز يعرض الانسان
 العيز كه از چيزى ميزان شعر و كذا كذا كذا

ح العطف
 المصطلح اسماء ورتب
 من اسواق العرف
 كونهن باهله
 شرا وبعثا فون وبعثا
 وبعثا شدون

العوض اسم مع العطف العفوط . پس بود انکه بانی کبوز
 مرزور و باشد . العفاریط و العفارطة سج العطف
 شیر و مرد شجاع . العفوط و زو مع ان العارف
 شتاپنده و مرد جسور . العاصف . باوخت .
 العرفین . بکره ارنیک . عجارین . الدر حوا دته
 العرف و العرفون . کرد ارنیک و پس لب و خود فرس
 و جای بلنده الاعراف . الیزاج و السحاب او ایما و عایما
 و الاعراف . پیو و بین النجبه و ان ر . العرف . پس
 من الاعراف . العرف . الضبر . العرفین شکیا
 العیف . قبح بزرک . العطف . کتف . العطا
 و العطوف . مریان . العفات . نهفتک . العفیف
 نهفته و الاشی عقده و عقیفة . العلف اسم الاعلاف سج
 الاعلاف . علف فروش . العینف . مرد درشت آکرفق
 کند و روت بر شستن اسب . العوف . ضم مع العاف العاف

موضع بر او از کتف و میخانه یق پیس ناما کشوده و کانی
 که زکش شسته باشد و تمیک فرغ و کتیک شوی ، بر و دوسنگ
 خواجه یکده کبوتر یکده پریدن آده . العاشق اسم العشق جمال
 العشق العتاق . آزادی . العیق . از او کرده و سب کومری
 و مرد شریف و کرم و یق لابی بر الصدیق عقیق جمال العیق العظیم
 من کل شی و پست الله پس عقیقا لقدمه . العرق عرق
 العرق . پنج و خست . و العرق . برک . العرق نجر
 که در میان در زکیر مذکر اند دریا و بر سبی العراق لانه علی
 شاطی و جله و قیل سمیت ارض العراق من عراق القریه
 ایانه اسفل ارض العرب و قیل بل المارخ و من عرق شجر
 و العراق من منابت الشجر . العریق . مرد صلی العقیق
 عله العیق اسم و اسم موضع العرب یقول کل من سبل
 سقه السیل فوسعه عقیق . العلق . مرد آوینده . العلق
 نفیس از هر چیزی . العلق منفاکی . العیق منفاک

و در آن وقت که در کتب
 و در آن وقت که در کتب
 و در آن وقت که در کتب
 و در آن وقت که در کتب

العنق کردن و جماعت مردمان . العیون نشا ط
العیون ستار ایت برکانه بحر از سوی راست
سج العیون العاکب شیریک شیش . العرک . آواز
وصیاد ماسی . العرک . شپت . العکک العلیک
ر در پنخت کرم و سختی کرما . العلاک شجر ص الام العا
چیزی زو و میزان عادل ترا زوی است . العادل عرق
الاستحاضة و یق شجبان فی الجاسمیه عادل العاطل
بی پرایه . العاقل خردمند و بزرگویی که بگوهر برود . العاقل
و سپریزه زیر پستان . العاقل زن بی شوخی الملک
الذمی لیس فو قه شی الامه ستر جل . العاقل . در ویش
العینه و العیون سج میزان . عاقل ترا زوی کج . العقل
مرد درشت بسیار خواره و بنیل و یق السیرع الی الشی
العقل خادم و زودور . العجیل کلان شکم . العجل
کل مکررون و شتاب نکی . العجل . شتاب زود . العذل

و او و ندای چیزی فریصند و مانند چیزی از خلافت وی
مرد و راست و پسنیده . العذل مانند چیزی زدن
وسی . و العذل العجیل . بمقاوم تنک . العصل
رود کانی . العصل . مرد آکنده گوشت و بازوی بسیار
گوشت و کار بزرگ . العصال . پیاری شوار علاج
العطل زن بی پرایه و مکان بی زه و سوزن بی رشته
مرد بی سلاح . العطل تن . العقل حسه و دیت
العقال زانو بند شتر و زکوة یکساله . العقول خرد
و دار و کوشکم بنید . العقال . رپسن که بدان شتر
بندند . العکل . شراب و دم . العلیل پیار . العا
ج العمل کار . العول اعتماد . العیال تم سج الیم
العام . سال . العالم سرد جهان و ما فیها . العالمون
و العالم سج . و العالم اسن مانده . العالم . وانا . العما
ج العجم . نقطه اعراب و حروف و دانه انکور شتر

العجم خلافت العرب . العجم العجم . ج . العدم والعدم
 درویشی العدم . درویش . عجم العجم شدت کم و شدت کم
 و شدت کم و شدت کم العدم . سپاه بسیار . العدم العدم
 غزیت . العظم . استخوان و جوب بالان . العظم العظم
 والعظام . ج . العظم . بزرگی . العظم العظیم . بزرگی
 العظام . حرب سخت . العظام العظیم . بادقی بضعفت
 و روزی حسین . العظام العظیم . نازاینده . العلم العلم
 العلوم . ج . العلم . م . العظم . دخت حسن . العلم العظیم
 و انما العلم العظیم . تمام . العظم العظیم . مردکی جون بر حسین
 دست بر زمین نهاد ز پیری العاکن حاضر و حق با بالدار من
 ای احد . العجم . کرمان . العجم . کچه فر . و کچه بار من
 اسرار الرجال . العجمان . شتابناک العجمان . مرشته عجمان
 اسم بلاد الیمین . ختة عدن . بهشت مقیم العجمان . الزمان
 العجمان . بن بندوشه حرما . العجمان خا . شیر العجمان

م عیقلان . مدینة با شام . العیسان . نازنی
 العطان . تشنه . العقبان . آخر حیرنی . العطن
 استکارا . العنوان . عنوان نامه . العثمان . جوانی
 العنان . دوال اسب که سوار پرست کیره . العنوان
 اول جوانی و اول نبات و اول حیرنی . العنوان العنوان
 عنوان نامه . العین . انکه با زمان صحبت شود از دست
 العون . یاری . والعون والعوان . زن یاری کرد
 العوان . زن بیانه پمال . العون چشم ز کین و کین
 کل صورت عجم . العین چشم و کزند چشم و چشم آفتاب
 و آب چشمه تر از و زانودینار و درم نقد و دیدان
 و جاسوس و مته و کزید . سر حیرنی نفیس سر حیرنی باران
 پیوسته و دست راست رویه قبله عراق و ابر که از روی
 قبله آید و چو یکی یک پله تر از و فیا و ایدم در پر اسپرستی
 حیرنی . و جمعه العینون . العیون . شوق چشم مع الوان

العجمانی بالاسم العجمانی العجمانی العجمانی
 العجمانی العجمانی العجمانی العجمانی العجمانی

عجمی

العبدية بار. العداوة. دشمنیستوی فیه الواحد الجمع والتدکیر
 والتانیث وقیل یثیب ویجمع والاشی عدة الأعداء والعبد
 حج والاعادی حج. العروة خالی بربطه از چیزی العوض
 الذام. العفو مال بسیار وزین ناکوفته. العفو
 اندر گذاردن و گناه بسیار العاطوف العسل بزرگوار
 مع الحیا العائیه با و از حد در گذشتن از سختی العابد
 این جهان. العادة خو. العادیه انجیل المغیره و حدت
 و غضب و ظلم و شغل من اشغال الدر العارضة حاجت
 العارة عاریت و قدرت و جوب زبرد و کالی
 که پیش آید. العارفة کرد از سیکو. العائیه ام
 العائیه ایضا. العالیة زبیرینه و عالیگی شئی اعلا
 العائیه عهد و میان سپر که توان دید در وقت رفتن
 العائیه جملگی چیز و عانه مردم. العائیه آفت. العباله
 کرانی. العبرة پشیمک. العبره چیزی که بوی کند
 تزلزل کردن

تیره آئینه در عیان طریقه

العبریه و العبرانیة. لعتبه و ان. العبدية. خشم. العروة
 بارکران چون و امه و امان و مانند آتنا. العنبة استناده
 العثرة خویشتان نزدیک فرزندان و پشیمیل
 العثمه تاریکی شب باقی شیر در پستان. العیة
 بویان و جزان. العثرة زلت. العمازة استناده
 عجزه خود بند و تاب ز کمر نماید. العجزة و کونه. العدة
 سپار کار و اما و کی. العدة عدة زمان و شمار چیزی
 و کرده مردمان. العدالة داد. العداوة هم. العذلة
 علامت کسند. العراة کسادگی میان سپر
 العراضة راه آورد و طعامی که مسافران بنهند
 العرضة کسادگی. العروة انکله پراهن کوشه
 سر چیزی و اید و درختی که همیشه در زمین ماسد و تامل
 نشود و تامل نبات تبعی خفته فی الشتا الی الربیع و تامل
 مالا یسقط و رفته فی الشتا مثل الابرک و نحوه. العثرة عثره

عربی

وبنی تمنا . العزلة . جدایی . العیسرة . دشواری . العورة
 اسم من العاشرة . العشیة . شبانجا دار نماز شام
 العصاره . کجازه . العصابة . سر بند و دستار و جماعت مردمان
 و اسبان و مرغان . العصمة . رسن کاشی عصمت
 و تعلقت فوجتة العیینه بستان . العظلة . پکاری . العظیة
 عطا . العظمة . بزکی و بطبری پان دست . العقة
 نهعلی . العفریة . بسته از پری آدمی . العقوة . بزکی
 چیزی . العقبه . اثر چیزی . العقبه . م . العقاب
 العقده . کره صنعت . العقلة . بدکشتی . العقبه . م
 العقه . موی کوه کوه جن بر آید و همانی که سفید کنی بوی
 برداشتن کوه کوه کشند و موی چشم کوه سفید . العقیقة
 مثل العقه آنچه از برق جدا شود و دراز کشند . العقیقة
 چیزی گرامی . العکاشة . عکاشوت . عکاشه اسم جبل
 من الصابون بنی پید . العله . م . العلاءة . دوپستی که

ویرا ملازم ساخته باشد . العلاءة . نشانی العلاءة
 بسیار دان . العلاءیة . آشکارا . العلاءة . سر باب
 و سپر مادام که بر گردن باشد . العلاءة . رج العلاءة
 بلند می بزکی العیة الضلالة و قیل الجبل . العنوة . تخریط
 العورة . کتلی کره عورت مردم و موضعی که از آنجا فرج
 بود . العنودة . شیقة الملباعین . العیلة . درویشی . العیلة
 عیال . العیمة . چیزی بر کزیده . العیلمة . زنی که از کسبکاری
 یکی آراکم سیروح الیها العادی . دشمن و چهره غم
 العانی . خواهنده . العالی . بزکره و فی صفة الله تعالی
 یس فو قه شی . العالی . اسیر . العقری . مردی که فضل
 از وی برتر نباشد و بساط نیکو . العشیة . ^{خوشنوی} العشیة . العشیة
 جمعی که در حرب پیاده جنگ کنند و پادگان پیش کشند
 العذری . بهانه . العری . باد سرد و در برنده . العری
 صبور . العری . دشواری . العشی . شبانجا دار ملازم

العائنة کما فی نسخة الکتاب
 و منبریه البررة فایک العصابة
 و رفت خازم

عش

الغضب

تأخشن . الغضبى . سرانجام و پا داسش . العلى . بزرگوارى
و بلندى . الغضبى . بلنديايد **باب العين مع الهمز**
الغزار . رزمن . بنو الغزار . درويشان قیل در زمان کوهماى
مجهول تکب و اتمد و ضرب من النبات . الغزار . خاشاک
بر سر آب . الغزار . مردم انزه سفله . الغزار . چاشت
الغزار . آفتاب . الغزار . پوشش . الغزار . پوشیک
و الشدیده من شد اید الدر . الغزار . پیچکى لغزار
سر و **باب الغاب** . کوشت آید و ده و بوی گرفت .
الغاب . پیش شیر . الغب . سرانجام و چیزی که بگذرد
آید و بگذرد و الغب فی الزیاده فوق ذلك . الغیب
و الغیب . بوست آید و کلوی کاو . الغیب . جایگاه
ترباى نما . الغرب . تیرى شمشیر . الغرب . جام فضه
الغرب . عزیب . الغضب . الغضب . نیک ستمکین .
الغیب . شب تاریک . الغیب . الغیب . جای نام الغیب

تاریکی بنایت و رشت **مع الشا** الغث و العیش . کربلای
الغوث . کرسسکی . الغوث و الغوات . فریاد . و الغوث
فریاد و پسند . الغیث . فریاد و پس چیزی که بدان غلظت
یا بند مع الجیم الفنج . کرسس . **مع الدال** غدا . و الغدوا
الغزید . شدید . الصوت . الغد . نیا شمشیر . الغفا
و الغوچ . ابن الغد . شمشیر مع الراء الغار . رسک و شگاف
کوه و نبات خوشبوی در وقت میوه خن و نوعی از درختان
و فساد جماعت مردمان . الغیر الدر . قیل الارض قیل
مواجیه علیها غیر طویل . الغدر . گفتنی زمین و سنگستان
الغدير . کوه آب در وشت و سیل کرده آمده و نکال کنند
الغدران . حج الغر . کارهای آرموده . الغزار . خوابگاه
و نقصان و تیرى کار و شمشیر . الغور . فریاده و آنچه
غوره کنند . و الغور . الشيطان . الغیر . کبیر
و یق انا غریطان ای غیبیله و یق الخلق الحسن . الغصفرم

يتق جاروا جاعفيرا اي جاروا بجماعتهم الغر والغر كسبه
 الغور منفاك چيرني زمين منفاك آب زمين فرو شده
 الغيور رشكك مع الز الغر مريضه الفارز بشر
 كم شير الح سين الغبس تاريكي آخربش الغرن
 بركت والغرس الغرايس نال خرابوقت چين
 رمى الغس مريضه فرومايه العطر سين كجا
 وسكبر الغس تاريكي آخربش الغوس نغم
 نيزه فراح والشديفيس الشجاع مع الشين
 الغس حيات الغيش آب تيره الغشاش
 تزديك فروشدن آفتاب وشرب غشاش القميل
 الغطش تاريكي الغطش الطلوم الجايح الصا
 الغايص انك بديا فرورود الغصن نم خشمك تروبو
 الغوص ستاره معروف الغوص نيج منه الكوكب
 الغواص سم مع الف الفاض زمين منفاك چيرني پوشيده

وحسب غامض غير معروف الغرض نشانه
 الغضن زمين منفاك الغاضن خراب سبك مع لظا
 الغايط زمين منفاك الغيط والغوط والغيطان الماغوط
 ح والفايط في القرآن كتابه عن الحدث الغطاط سفيد
 دم الغيط او ازغنه مع الف الغيط سطر ودرت
 الغط الهم اللازم ويق مواش الكرب الغيط چشم
 مع الف الفاض نيكو حال الغطيت تمخره
 وچرباز الغلاف پرشيد شير وجران مع الف
 الغايتن تاريكي اول شب پر شوش الغوق بشرا
 شبانگامی الغوق آب بيار ووق آخ شوش
 الغريق غرق شده الغرائق والغروق الغريقن حبان
 نيكوي خوب مرغابي سفيد الغريقن هم الغريقن تاريكي
 شب الغلق كليدان الغلق در بسته الغينق نشاط
 وشتر بلند مع اللام الغال او هي خست ناك الغلان ح

غش

الغزال م الغزل ريسان الغزال ريسان
 الغزال آمو به جون و حرکت آید . الغزلة والغزالان ج
 الغنجل م الغنجل م جرجوبوی تن شویند یا چیزی دیگر
 الغنجل زمین بستان و ستور بی داغ . الغنل کسینه
 الغنل بند و حرارت تشنجی . الغول آنچه مردم را هلاک کند
 الغول دوری پابان و دور و پسر . الغول شیطان
 یاکل الناپس . الغیظ و خست بسیار و کیا . و رحم چو
 الغیظ الجاحد من الناپس . الغیظ البقرة و بیل
 ولد البقره الحیم الغایم . شب تاریک . الغم کما یجئ
 و کم کبر . الغیث الموت اخذ من الغم الغرم تاوان الغم
 عشق و شد لازم و عذاب لازم . الغیرم و الغایم
 و ام دار . الغشتم . انکباده خورشید کار کند و کما
 از مرادش باز شواند داشت . الغشوم . پشمک
 العلم م الغله العلمان ج الغلیم تیر شویست

الغنم اندوه . الغمام ابر که افاق را بپوشد الواحده
 ابن الغمام . سپر ما . الغنم م . الاغمام ج الغنم
 غنیمت . الغیم ابر که آسمان را بپوشد . الواحده غنیمه
 الغلیم زن نوب کشف ز مع الذون الغین ضعیف ای
 الغدن . الاستر خا و القز و صغیر العیش و الغنم الغدون
 شتابند و اسب ناطق . الغرمان کرسنه . الغرأ
 و الغرائق . و الغرائین ج الغضن . شاخ الغضه
 و الاغضان ج الغضبان . جملکین . الغضاب ج
 الغضبان . مرد بکر دار . الغین . ابر که سر روی زمین
 بپوشد . الغیران . رملکن . الغیاری ج الغیران
 جوانی . الغیلان . تشنه مع الواحده الغدوه باءاد . الغدوه
 سگفتی . الغزوه تصدی که پسوی شمن بود بجر ب مع الهما
 الغابیه فی اریستان . الغاب ج الغاذه زن اریسته
 الغار م خیل فارت که سنده و تاب لیمان . الغاشیه

تغیظ

الغصية آتش روشن
و در آنجا لاله‌ها

زین پوشش و روز قیامت و آسمین پس چهار شتر الغصية
من شد ایدالدم الغصية تم الغاية حکم بود و کان خمار و کلب
و کرانه چینی الغایرة. آخر وقت تیلو له الغایة و شمناکی
و شتر. الغصية. آن مقدار که بدان روز کار توان گذشتن
الغیرة. کرو. البیطة. حسن الحال. الغیثة من العین
الغذوة و العذوة. میان نماز با دعا و بر آمدن آفتاب
الغزاة. تاوان. الغزوة. تم. الغزوة. سفیدی ریشاید از
در می مرد و شریف یق فلان غزوة من غزواتی لانا اسل
و هذا غزوة من غزوات المساع و غزوة الشی ذکره و غزوة البنت رأ
و سه روز اول را مسمی اول چینی آن بنده که در چنین بنده
الغزوة. غفلت زن کار نا آرمود. الغزوة بحیثیه
الغزوة شکالان شتر. الغزوة پرواره و یک کف آب پاره
خوردن. الغزوة. مثل الشربة. الغزوة. زن کار نا آرمود
الغزوة. طبعت. الغزوة. تاوان. الغزوة. تم. الغزوة.

و ارتفاع العشر العین له. پالایش چینی شپسته.
الغیثة و الغیثوة. پوشش نیکو. الغصية. طعام که در کلب
الغصية. زرمی. الغصية. تیر خشم. الغصية. آن مقدار
که بدان روز کار توان گذراند. الغصية. تم. الغصية. حرارت
تشخی. الغصية. درشتی. الغصية. جانکه که در زیر زره
پوشند. الغصية. پیمان شک روشن و اندرون بانان.
و الغصية. تفر کل شی. الغصية. جوع آب. الغزوة. که در سنجی
مکر و حرب و کل شدة الغزوة. العیب و ضعف العسل.
الغصية. الطفن. الغصية. آواز چینی. الغصية. بی نیازی
و تو انگی. الغصية. تم. الغصية. کمراسی. الغصية. کلب
و آن و ادبی جای نابید و تاریک جای و سایه شعل آفتاب
بماد و شبانگاه و پای علم و سایه ابر الغصية. تم. الغصية.
خاپی. الغصية. مردمان بسیار. الغصية. هلال کاوشیر
زدکی. الغصية. تشخی. الغصية. آنچه بود از فردار.

دار

مع الی الفازی م الفزاة العسری والعزنی ح
 العوی و العسبی وان بکار ما العسبی پیوشی العسبی
 پیابانی که دروی او نیابند العسبی پرشیدکی العسبی
 شبی که ما و شوان ویدن ایزمخ یا ایزکرد العسبی پیوشی
 العسبی تو انزی العسبی تو انکر العسبی پیرا العسبی
 اول جانی العسبی پیرا سی نام اوئی و فزح باب الف
مع الالف الفاز جانی الفوار معنی سخن العذراء
 فدی الالفیه ح الفزار که فخر الفزار ح الفزارة
 بر پستین ووز الفی آ الفراط الفصاره زمین
 فزح کتوده الافزار جماعتی آیمت از سر جنبه
 الواحدة فزار مقصوده قبل همود ووق جل من فزار
 القبايل اولم یعرف من ای قبيلة هو الفزار پیش
 سزای الافنیة العسبی ح مع الی الفزح ح الفزح ح
مع الت الفیات ریزه چری الفیث ماساب

الفرات آب خوشن نام آب کوفه الفوت م
 و میان کشتی بدر از نام الحسیم الفانج فزح میان کوفه
 الفج راد فزح الفانج ح و فزح خام الفج شهر
 زن و کشا وکی میان دو چیز الفج مردی که همیشه بچ
 او بر سنه شود الفج م الفج و الفج راز ناوا
 الفزح جچه مرغ الفج بیانه الفج جماعت مردمان
 الافزح ح و الافزح و الافزح ح الفزح ح
 الفزح م الفزح کمال از وی طلب کنند
 الفزح فزح فیروزه الفزح خرمخالفات کتایند
 و حاکم الفزح شادمانه الفزح آب و ان برود
 زمین الفزح و فزح و شیشه بی غلاف الفزح
 حاکم الفزح شتر فزح پستان الفزح ح
 فی الجنة الفزح شادوی الفزح شادمانه الفزح
 مجلس فزح الفزح تیز زبان و شیکر بر کوفه

الفزح

تعلی

الفحل والغلاخ . طعام حجر . والفلاح . رت كاری و پستیک
 و خیزر . والفلاح . كشت و رز . الفلاح . جای فراخ **الغنا**
 الفخ . و احمیه . الفخاخ . حج . الفخ . آواز خسته .
 الفخ . بچهره مرغ که باشد و نباتی که نزدیک بر آمدن باشد
 و نبات شاخ آورده . الفخ . گوشت فروریزنده بچگلی
 والضعیف عند الشده والذی لا یطفر عند حاجته مع لذل الغار
 شبا و الثور الوحشی . الفاقه . زن شوی . یا فرزند زوده . الغدا
 مرد بلند آواز . الغدیه . آواز . الفرد . الفرد . شبا
 الافراد . والفرد . الثور الوحشی . الفرضاد . فرقت
 الفرضد . دانه اکور و مویز . الفرقه . کوباله کاوشتی
 الفرقان . دو برادران و آن دو ستاره که بر سر پشته
 نبات الغش صحرای . الفزند . کوثریغ . الفزیه . شبا و نبات
 قلاوه یکانه . الفزایدج . الفصاد . م . الفشد
 دروغ و ضعیف . الفواد . دل . الفهد . یوز و چکان و بیط

البطل . الغناد . یوزبان . الفیده . مویب است بستر
 الفیاد . مرد خرامنده و بوم . الفینه . بدل **الغدا**
 الفلوف . یالوده . الفانید . پانید . الفخذ . ران . الفذ
 شبا و پستین بهام سیر . الفخذ . جگر شتر و پاره مال گوشت
 پاره بردارنده . الفواد . م مع الزا الفاتر . پست
 الفاجر . بی فرمان و دروغ الفاجر غیر نباتی که الفجر
 کریمی جوانمردی . الفجر . پیش از سفید دم . الفجر . اکثر
 الفجره . اکثر الفجر . الفجر . نازده و شتری که جمله شیر که
 در پستان او باشد . الفجر . اکثره بسیار کند الفجر
 مخافرت کسنده و المغلوب الفجر . الفجر . آبد . الفجر . کثیر
 الفزار . نمجیزی . الفزار . پرکار . الفزار . سبک
 الفزیز . بنفشه . الفزیر . کوباله . الفزارج . الفطر
 آنچه در آن روزه کشانیده الفطر . خمیر مایه و شیر تازه
 جوشیده . الفقرم . المغارم . الفقرم . بن الفکر

غش

الغنا

زای تزیین و شعر **الفکر** اکثر الاقبال علی الصکر **الفور**
 الوجه **الفور** آسمان **الفور** کتاب خانه جویان و مکتبه نظمی
 او عبرتیه **مع الزا الفایز** رسته کار و فیروز و استانه چوبین
الفرز جایی خاک **الفوز** فیروزی **مع السین العارسی** سواد
الفریان و الفوارین **الفراپس** **ج** **الفریس** **م**
الفریس چتر بسن **الفریس** **الکتاب** الذي صحه کتبت
 قال ابو منصور موسوی **مع الرشیش** الفاش **سحر** که از حد
 و رگدشته باشد **الفش** سخن زشت **الفش** فوشی
الفش جامه خانه و شران خرد و گشت سبک یا چهار رک
 و دشت فراخ **الفش** پروانه چرخ و پره مثل اشجار
 تنگ پروا آب اندک و کل خشک گفته **الفش** بشیر چرخ
 کپتر استند **الفش** جامه بازن **الفش** بار خیزت
 کوکهار **الفش** کلیم درشت **مع الصا الفریس** پنبه
الفریس رگدون **الفریس** کین و نص العین صدقها و فضل الامر

اصده و نص الشی تحقیقه و کتبه و الفریس مفصل العظام کلها الا **الصابع**
مع الصا و الفریس **سحر** که از حد و کتبت **الفریس**
الفریس رگدون **مع الصا و الفریس** **سحر** که از حد
 و آب خوش که او را پای دران ساعت که پروان آید **الفریس**
 جامه فراخ و اکثر **الفریس** **آب** مده و رود بصره
 و لقب **المطلب** بن عبد مناف لقب **الجزیره** و ساحت **الفریس**
 ما عده **الفریس** ای طار و منع بق اعط **الفریس** ای
 قیلا من شیر **الفریس** **جمله** و سخت **الفریس** **سحر** که از حد
العرب **مع الطا الفراط** **پیش** و **بطلب** **آب** **الفراط**
 مشو و ما یقدم **الرجل** من ولده **الفراط** **الصباح** **اول** **الفراط**
الفراط **پیش** **پستی** **الفراط** **سببه** **الفراط**
الفراط ای متروک **مع الطا الفیطاط** **سحر** که از حد
مع انفا الفط **مرد** درشت **آب** **دزه** **مع العین**
الفراع **کوه** بلند تراز کوههای کبر **الفراع** **شاخ** کمانی

از سر جوب کرده باشند موی تمام و موی پسر و مال
الطایل المدون فلان فرغ تو را می شریف تو بر و فرغ کل شیء اعلاه
الفرغ . پیم . الفیض . کار و شوار . القناع . شفاع . القفا
تجرب روی آب از باران . الفرغ . اکرم و العطار و فرس
ذو فرغ نی سیره ای زیاده و مال ذو فرغ ای دو کثرت و فرغ
و الفرغ اکبر من کل شیء مع الغین الفرغ . باطل است
الفرغ . آب خانه . الفرغ . ان حیه التي تعیب الماء
من الدوله کل انار عند العرب فرغ مع القاف الفاق
کاسه پر از طعام و حوا . الفاروق . القبر . العاقب
بی فرمان . الفسق . الففاق الما زور و شناسایی سبج
فرانجی پال . الفیق . تیز زبان . الفرق . میانه و قریبا
الفراتق . دلیل شکر . الفرزوق . نواختر . الیق
کرده جدا کرده و مو اکثر من الطایفه . الأفرار و الفرق
الفسق م . الفسق . پسته . الفیق . نیک فاسق

الفتقاق . پهن آبیخته از سر جنبی . الفلق . میان من
الفتاق م . الفیق . الراح من کل شیء . الفرق . پناه
مشت منی . الفرق . روشنایی و پیم و سفیده م . الفرق
میان و مجد ای و چیز مع کمان الفاک فرومانده اند از آنکه
الفاک . راه دراز . الفک . م . الفک . استخوان
فرغ . الفکاک . آنچه گرد بوی کث میزند . الفکک
کشتی . الفکک . الفساح الجبل . الفکف . باید پیم
الفکک . کردهش آسمان و پارهای زمین کرده و گرد بوی
الافکاک الفکک . ج . الفکک فرقه کازح اللام الفال
م . و الفال . ضعیف ای . الفجل . ترب . الفجل
حیث کشتن . الفجال و الفجالة . ج . الفیل فروداید
الفصل من السنة و می رفته مقبول و فصل من کتب و قول
فصل بین الفصل من الحد موضع المفصل و بین کل فصلین
شتر یک از شیر باز کرده و دیوانه و اخصار . الفصلان ج .

عش

الفرغ

الفضل افزونی . بالفضل . دينار . الفعل والفعال
کردار . الفل . لشکر بر میت شده و زخمت شمشیر
الفعل پیل مرزومیت رای . الفیال . خاک بار می
الفیصل . القضا بین الحق والباطل . والفیصال . الحکم
مع المسیم الغام . سوی نیک سیاه . الفخم . کثرت
الفخم . تمام تن و بزرگ قدر . القدم . ایگران فروما
از سخن و جاه سیر زک . القدم والقدم . دمان
القدم . مرد خوبروی تاور . الفهم . دریا بند و سحر
الغمان . زکرتنه کثیر . الفتن . سست سیمان
الغدن . کوشک . الفرقان . قرآن و می لان یفرق
بین الحلال والحرام . الفطن . فرستنده . الفن . کونه
از چیزی . الفتن . شخ . الاغان . ج . الاغان . ج
مع الیاد الفاد . میان و کوه . الفود . پستین . الفوا
ج . العلو . والعلو . اسبکوه . الافار . والافار

ج . مع الیاد الفاتحه . ابتدای کار . الفاتحه . معصیت
الفاتحه . الفارة . موش نازک . الفاتحه .
کار بزرگ . الفاقه . درویش . الفاکه . خوشش
و کثیر الفاکته . الفاکته . میوه . الفواکه . ج . الفایحه
فراخی میان دو بلندی . الفایده . م . الفاقه . جوان
الفاقة . داری . الفرة . سستی و پامین رسولین من
رسیل المد . الفتنه . آزمایش و عذاب . الفیله . پلیه
الفیحة . آوازه . الفیة . بدلی که بد آن خورشید را
الغراپته . الفراپته . پیاری . الغراپته .
والغراپته . کبیر . الفرقة . کشاکی میان دو چیز . الفرقة
کشاکی در جاه . الفرقة . فرج . الفرقة . شاد
و فرود . الفرقة . م . الفرقة . ریش کردن
الفرقة . پنبه پشم و جز آن . الفرقة . باد کشت را
کوشکند . الفرقة . التوبة . الفرقة . طار و طار الفرقة

غلس

جدایی . القوتة . كروه جدا كروه . الفراق والافراق
 حج والفراق حج . القوتة . پوست بر زمین خشک
 و نبات خشک که کچا حج شده باشد . القوتة . و روع
 القوتة شپسته . القوتة م . القوتة فراخی . القوتة
 کوهی که کم از پیکه باشد . القوتة . سیم . الفضالة . القوتة
 سنت . أم الفضال . علم . القوتة . آفرینش . القوتة
 بوخی شش . القوتة . جک . آب . القوتة . اجق
 القوتة م . العکة . خوش شش . القوتة . مزاج . القوتة
 القوتة جاندزی . اندیشه . القوتة . پیابان . القوتة . والقوتة حج
 القوتة کسورزی . القوتة . میدان بوخی شش . القوتة
 معالجه . سروروان . القوتة . میدان بوخی شش . القوتة
 فرومانده از سخن . القوتة . ایضا . القوتة . کروه . القوتة حج
 القوتة . مرد بغایت فصیح بسیار کوی بسیار خور . القوتة
 مرد فرامنده . القوتة . ساعت مع الی الفاکوی

میوه فروش . القوتی . پیر سخت . القوتی . جزایر
 القوتی . القوتی . القوتی . القوتی . القوتی . القوتی
 القوتی . کار بزرگ . القوتی . طعام روزگشت
 القوتی م . القوتی . عاریتی . القوتی . ساییدار زوال
 و خراج غنیمت باب القوتی مع القوتی
 ناطف . القوتی . نیار . القوتی . کرانه دورگاه . القوتی
 دشمن داری . القوتی . شکار . القوتی . ماساب
 القوتی . نزه خوشه خرما . القوتی . پیابان . القوتی
 بیرون . القوتی حج . القوتی . پیرای فراخ
 مع الباقوتی . سال سیوم . القوتی . انداز
 و خاتمه میان دپسته دخم کوشه . القوتی . شمشیر
 القوتی . روی هم کشیده و دندان پدید آید . القوتی
 کالبد . القوتی . جب که در میان چرخ باشد و زانها دارد
 والقوتی . زیر نیمه پراسن بق طلیک بالقوتی کالبد کالبد

القباب . نوعی زما سی . القباب . دروغ کوی القرب
 نزدیکی از تنی کاه تا زرد شکم . القرباب . نیام شیر
 کار و تری و کی چینی . القرباب . بسیار خوار و تن
 بد حال . القرباب . شمشیر زرد و بزرگ . والقرباب
 دزد . والقرباب . شمشیر القرباب . خورش آفتاب
 و الاقرباب . والقرباب . یعنی البعید العقیب جانم
 و میوم . القیب . کلک فی استخوان کرد کاه و ال که متوازی
 و استخوان پنی و استخوانهای پست و پای و رکهای شش که
 مخارج نفیس اندر وی است و روش آب از چشم و جاهای دیگر
 باریک سازند الواحده تصبیه . القصب . زرد شاخ باریک
 و شمشیر باریک و شتر ریاضت ناکرده و ذکر آدمی جوان
 همان که از شاخ کرده باشند . القصبان . القصب
 پیوسته اسپیا . القصب . پستاره که میان جدی و زحل است
 که در فلک بزمیت و فلان قطب بنی فلان السیدیم الذي یزید

القلوب . ترش وی . القعب . قح خز . القعبه
 والقعب . القعب . قلب کل شی خالصة اشرفه
 القیب . چاه . القیب . جماعه مردمان و ابر القیب
 که بزرگ و چیزی سفید . القیب . اندازه مع القاب
 القانت . فرمان بردار . القانت . سبت ترش
 و سخن چین . القانت . سلاکی . القوت . القوت الیقت الی بدین
 روزگار گذراند . القانت . عطا و باران
 بسیار مع القاب . القاب . کفک و کاه و اکر و اکر و سیما
 وی کرم درخت و کرم و اکر و القاب من ذی الحافر
 الذی شمی فی پسین . القصب . زبشتی . القصب . نشت
 و کرا نه استخوان آریخ در قاعه چیس . القصب . مرونا
 آینه زده خربزه خام و یق فلان من قتم ای من فالصمیم
 القصب . ریش . القصب . در ریش . القصب . القصب
 و انما من کل شی . القصب . حنسته . القصب . القصب

القصب بزرگان قاصد
 القصب بکار

مع النخاع القفح . زن خرب طقت فرسخ الدال القاد
انزله . القايد . مني كوه . القذ . بالاي مردم و پوست بقاله
القدواج . القذيه . كشت خشك و جاگين . القود . كوان
القواد . كنه و پستان . الاقوده القوان . ج . القصد
بين الاسراف و التقيير و راه راپت و فوج با نذاره و بيزه
جدا شده . القعود . اليم القيدان . و در شته كراچوب است
بر مردم موكل نذ . القذ نوبت شب و عيب آب . القود
قصاص . القود و القود . اسب زم فرمان بردار القود
سفيد القايد . بنده القايد . پانك . سلس القايد . اسب
فرمان بردار و فلان سلس القايد و اينها ذريعا مع الرا
القار . قود و خست تلخ و شتران . القار . چيزي پسر
القاهر . تيزي كه بر نشانه زسد و مارتا صراحي بود . القاهر
مهر كننده و شگنده كامها . القهر . كرد . القصور . تخميل
و القصور . ميخ زده و سفيدي بوي . القهر . پزوتوت . القدر

و القدر . انذاره . القدره . ديك . القدير . تون طعام
بديك بخته . القدره . زني كه از فوجش دور باشد . القرا
آرا كاه و نوعي از كوفته ان خرد . القطار . كيه دار .
دورم زن . القصور . الاسب . القشر . پوست مچري
و جانم . القصور . القصر . كوشك و اخرو زوكرا نچه
القصير . كوتاه . القطر . كرانه . الاقطار . ج . و القطار
و الارض نواحيها و اقطار الفرس اشرف منه . القطر
م . القطار . رده شتر . القطير . رو نخت كرم
القطار . پوست كاوي پرازه ربا از پسيم و تيق و الراج
و نيز و تيق سبعون الف نيز و تيق الف نيز و تيق القبا
شگنده كامها مع انرا القارز . قزوش . القصير . م
مع الپين القاس . انذاره . القابرس . الجمل الوج .
الچين الكون . ابرقابرس . كينه نمان المنذر . القاس
كشتي بزرگ . القارس . سر و نخت . القاسوس .

میان دریا . القیس . پاکلی روح القدس . حیرت علی
 حیطرة القدس الحینه . القیس . مرد شجاع . القیسین
 دیرینه و خجسته العظیمه الملك الغنم سید القدر . پاک القیسین
 چانه بزرگ و راست . القیسین . سر چری سخت
 خویش در سکنی . القیسین و انامی ترسیان . القیسین
 ج . القیسین . پخت . القیسین . اندازده موشین
 القیسین . متاع خانه . القیسین کفش و کج . القیسین
 م . القیسین . کند پخت . القیسین . مرد خروشن
 مع القیسین . عدد بسیار . القیسین . کلیمه الاقران
 والقیسین . القیسین . کج . القیسین . قصه سخن القیسین
 جایگاه . رستن سر . القیسین . القیسین
 استیزنده . القیسین . پراهن و خلاف القلب القیسین
 القیسین کیزده و تک کهنه روزی . القیسین . مال
 جمع کننده مع القیسین . اصل مصر القیسین . کوشا

القیسین اندازده موشین
 بر می خورد

القیسین . شعله چراغ . القیسین . نیم صلح و بهر
 در پستی . القیسین . جز الجوه وود پچا من الهند
 بچل فی الجوز تجزیه عربی من عفا قیر البحر . القیسین و القیسین
 مرد سخت جدموسی . القیسین . نامه و نصیب کربه القیسین
 ج . القیسین . بند موزه و حقه کربه . القیسین . بعضی بی
 قیسین . پال تمام . القیسین . نیدانک . القیسین
 تابستان و کرمای گرم مع القیسین القاع زمین هموارم
 القیسین القیسین ج . قاطع الطريق . راه زن . القیسین
 خرپنده . القیسین . قشش . القیسین . کدو . القیسین
 ریش . القیسین . تار یکی آفرینش و پکان کوتا و پهن
 قطع من الشی فی قسط القیسین ج . القیسین . وقت بدین
 خرماد و شکر تازه . القیسین . تازیانه و روم که از کوفه سفید
 جدا کند . القیسین و الاقطاع ج . الاقطاع ج
 القیسین . تک کب . القیسین . القیسین و القیسین . طبع

هید . القیع . خرسند **مع الف** القاف یکی از حرف تکی که
میچسبند دنیا از زبر جوسبز . القاصف . باد شکسته . القاف
اثر شناسی که بفرزند کرده تا به پدرماند یانی . القافه . حج .
القافت . راه دراز و دور . القرفف . می القشفا .
سختی القصیف . آواز زعد و دریا . القصیف . لاغیا
که نیک خشک و ترار شده باشد . القطف . خوشه انگور
و میوه بخت . القطاف . وقت میوه درودن **مع القاف**
القاق . مرد دراز قامت و آنکه کوه کان بری بازی کنند
القرق . زمین عوار . العلق . بی آرام . العوق . بر یک
دراز . البقیق . مثل القاق و جبل محیط بالدریا **مع اللام**
القال . کشار **مع اللام** . القال . کوه بلند . القبل . تالی
و سرچری که پیش آید . القبل . نذر قمار و جماعت مردان
از سب برتر از کرده مختلف و پیان کشیده از پیش . القبل
و شمن که با تو قمار کند . القال . باقی تن . القیل . کشته

القشلی حج . القذخل . مرد لیم . والقزل . ایضا . القیل
احق و ضعیف . القضیل . مردش و مایه . القضیل
خفید . القول القیل . کشار **مع المیم** القایم . پاینده
القائم . کوه سپاه . القشم . بسیار عطا . القدم
و القدم . السابقین الامر . القدم . میسکی . القدام
مک . القدم . درینسه . القرام . پرده باریک
و جانه سطر پیشین که در وی پیشمای باریک رنگین باشد
و او را پرده پیازند . القرم و القرم . معصفر . القیم
بهره . القشم . القسام . خوبی . القشم . خوب
و آنکه با تو چیزی تمت کرده باشد . القشم . حال و
القوم . کروی مردمان . الاقوام حج . الاقوام حج
القوام . راستی بالای دم . القوام من العیش یا عیشک
و قوام کل شیء ما استقام به . القوام و القیم . چیزی را
و القیم و القیام و القیوم . پاینده . القیوم . مقدّم چیزی

مع النون القارون . مرد با تیر و شمشیر و آنچه در آن حج و عمره را
 بیک کند . **القانون** . اصل و ليس بعربي **القائمان** کجا
القرن . پاره کوی و چور و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه و کوزه
 که اول پدید آید و پاره و خوی . **والقرن** . اهل کل و کانی
 بنی او و بنی طبقه من العلمت **السنون** . او کثرت و در
 روزگار بی روزگار و شایع کاد و کوسفند و مات او در مرزبان
 و سال و شتا و پال و کویند و سال **القرن** . تمام و در جبه
القرین . یار و تن و سیر . **القرمان** . کوه تا بهنجیل و شوم
القسطان . قوس قزح . **القصفان** . جای بلند میان کس
 و کل . **العطران** . آنچه در شتر کین مالذت شده و در
العطران . آنکه از شتر کاه کاه تا در یک نهد در رشن . **القطین**
 خادمان . **ابوالمون** . جاده تبرانی از اقلیج عین الشیرین تا کوان شتی
 یعنی سبلاد یونان . **القلیان** . بخور سفید . **القشمان** . بسبب
القرن . **والقین** . سن و اوار . **القرن** . بنده بنده زاده . **القرن**

ج . **القنغان** . آنچه بر تنی عت کسند . **القنغان** . کازمان
القیروان . کاروان . **العیقن** . آستین و تنی کل عال بالکلیه
 عند العرب . **قین** . **والعیقن** . **والعتن** . الاله و العبد .
والعیقن . جای قید از بک شتر و اسب . **العیقون** . کهنه
مع الرواد القرو . **الیحض** . **والطهر** . **وصله الوقت** . **القرو**
 ناه و کل کل شتی علی طریقه و احدی یقول ایست القوم علی قرو حد
 ای علی طریقه و احدی . **القنوه** . خوش خرم . **القنوان** . ج
مع الحما القاة . **طاعت** . **القابته** . باران و بانگ شتر
القاقه . میان سپاری و کشادگی فراخی کاه . **القاقه** .
 کرم که جوب و دندان از بخورد . **القاقه** . **القاقه** . **القاقه**
 روز قیامت و ستمی قارعه لانا تفرغ القلوب با موالبای
 الدایمه و تن اصابته قارعه ای اعطیم بقرعه و القارعه
 ساحت خانه و میانه راه . **القاروره** . **شیشه العیاقه**
 تیزی شمشیر و تیر و حد کل شتی قاریته . **القاصیه** . مرکب قی

عنی

جاوید قاطبة اجمعها وسمى كل جن من الناس . القاطبة
 كشاكل ميان سرا . القاعد . بايكاه وپسياد . القاسية
 قفاوقا في شعر القامة م . القادوية . روضه . والقوي
 بقرهيا . القاطبة . خضق نم روز . القامية . بايوه پست
 وپاي پستور . القبة . حرگاه . القبضة . چندان ككف
 كجهد . القيلة . تخمه سرور به پرامن كدر پس شيشند
 وجماعتی كه از يك پدر باشند . القبة . المره . بلخين
 ديق مرة فاجرة . القبة . بالائي قلم الطریق اصعب منو القم
 العظام من الامور الذي لا يركبها احد . القبة . القط . القبة
 كروسي نه سدل جد ازروده ديك . القادة . س كلس نر
 القارة خشب پويي يك طعام . القارة . تو انيس
 القارة . اقتدار الذي يقيدى به . القارة . زن پت بالاي
 زومايشريت . القارة . خويناوند . القارة م
 القراصة . آرايش ااره در زير زرك . القارة . خوينا پويي

القدره بشد ازروده
 به الذي يكره في القارة
 القارة سكره
 ان راجع كلسند
 كران كلسند
 حلفت كلسند

القربة . مشك . القربة . ده و خانه زبوران . القربة
 ككوطايف وحصلا منخ . القرضية . آنچه ازر كريان بر نذ القربة
 القامة . خوبي ايسمن الاقسام . القامة . اجرة القام
 القامة . سخت دل . القامة . بهره . القامة . روي القامة
 سخت دل . القامة . الاسيد و تيز اندازان . القامة
 آنچه از طعام بر خوان با نذ كجبار نياد . القامة . بچه القامة
 الامر و الحال الكلام في نفس الرجل يريد ابد القامة
 كازري . القامة . كازر . القامة . ناي نبي و ما كيشت
 و سياه نذ و كذركا نفس . القامة . زن پروكي
 القامة . قضا . القامة . نوع من بز و القامة . كجائي
 از دست . القامة . پارچه چري . القامة . سپر كوه
 و سرودم و بر چري و سبوي بزرگ . القامة . القامة
 القامة . خسته نذ كرده . القامة . خاشاك خانه فرست
 القامة . نيزه يا پونذ و كازر . القامة . القامة . القامة

بدخون بر خدا . القنوة . القنينة . سماء القنينة والقنينة
 جام شراب . القنانيج . القنانية . القنانية از سب
 قنارة البطيخ . بر بلیغ خزنه . القنرة . چارکی . القنوة
 القنایة . رستخیز . القنقة . قوت کیشبه . القنقیة
 کینزک معینه کانت او غیر معینه . القین . مع الی القنایة
 مردگان پسر . القبطی . جاه سفید که از صر آوند . القنایة
 اندازه . القنینه . دشنام . القربی . ترکی کیشی
 القنسی . روز سخت که در وی چیزی یا شری باشد
 و در وی نقره وی سخت باشد . القنیمان . مع القنسی
 دور . القننی . آنچه فیزه کند آنچه کسی . القننی شخا
 القنایة . بری چیت . القوی . نیر و مند . القوی مجایی
 والقوی . ایضا **باب** الکاف مع الالف الکفار بخود
 و نوعی از عود . الکفار . اجرة المپتاجر . الکفایر . کلیم
 الکفار . مانند ورسته که در پیش خانه باشد . الکفار . کیمانه

مع الی الکربنة . اندود . الکئب . شخ دست
 الکتاب . خسته خرما و انکور . الکوب . ستاره و قطعه
 که بر سیاهی چشم افتد و در وی سواران و جامتی همان و شکر
 و سماره و سبان و پینک ریزه که مخالف رنگین باشد
 و جامی زده آستن و کوب الشی معطر . الکیب . اندو میکن
مع التا الکبریت . گوگرد و زغال کبریت الشی خیار
 الکئیب . نزار و پستان . الکفت . رود و یق و قع این پس
 کفت . اج حوت . و کفت و کفینت . مرد شنبه
 الکیت . خری که بر سیاهی ندو سبکی پس زبال سیاه
 مع اثا الکراث . کندنا . الکثوث . م . م . الکوش
 کفش مع الهم الکویج . کوسه مکته فی البرقعا و لیساقه و جندی
 شتره وان صیدت نهار الی اوجد فی بطنها شی . و الکویج الازن
 البطلی مع الحاکش . دشمن نمانی . الکالج . روی شش
 فرازم کشیده و دندان بدیده آمده و دمن . کالج . ای شدید

یق فلان من کلم ایمن خالصم و کلم ششلی الفج الکذخ
 اثر جراحی است مع الحما الکفاح خانه بی روزن الکفاح کاه
 مع الدال الکفد سختی در نج الکفد جگر و موضع کمر تیران بنند
 از کمان و یق الکفد الملو و کبد کل شمی و سطله و کبا و الارض و کبا
 الکفد و الکبا و ج الکبا و در و جگر الکفخ الکفید حیدری
 فرو مایه الکفد الم الکفد علی است طلع اعضا و الکفید الکفم
 نهان و ارد الکفد زن نوسپاس بر صلت را الکفید
 ایضاً الخرن الحرب مع الراه الکافز ناکر ویده و جوی سیما
 آب و شب تاریک و کش و رز و انگر زبر زره جام پوشد
 و من الارض ما تعد من الیسر لایجا و نیزه الکفار الکفرة
 ج الکافور تم و نا چشمه است در بهشت و غنچه خرم الکف
 انور و کبر و طبل یک روی الکفیر زیاد بر آده و الکفیر بزرگوار
 و معظم الشی الکفار و الکفیر بزرگ الکفار بنیایت بزرگ
 اکثر مال بسیار و کثرت الشی اکثر الکفار و کثرت بسیار

الکدر جوان غلیظ با قوت الکدر آب تیره اکثر شجر
 کم کشت و از شفته خانه اکثر بنین نزدیک شد و کسوفی خانه اندام
 الکسیر کوسفند پای شکسته الکفر تاریکی شب و تیره کوه
 الکفور ناسپس الکندر و الکندر کونا غلیظ با قوت
 و عکس الکوشه غبار بسیار و در بسیار و غیره بسیار
 و اسم ندری الخیزه و قبل الاسلام قبل القرآن قبل النبوة
 الکدرار بسیار حکمکنده مع الراه الکدرار مرونده
 و نیز یک بکار نادر و باز دو ساله اکثر تم الکدر تم
 و الکیزه ج مع اسپس الکاس قحج با شراب
 الکابوس قدر نمک الکادس آنچه بدان ناکر
 چون عطیه و جز آن الکباس کلان سر الکدیس
 خرم ناکوشه الکدایس ج الکدس اصل
 و خانه رکنین الکادیس الاجرام الکدیس مین
 بر بام الکدیس تم اکثر و کس کوه عظیم زواری

الكفيس . جاروب من اسماء الرجال . الكلويس تم
 وجوب شلت كنجاران دارند . الكهنس . مروكوتا . كپس
 كپس . الكپس . زيرك . الاكيسن الكيسه مع الشين
 يتكش القوم سيدم . الكرش . وده وجات رومان
 مع الصاد الكييص . لور . الكصيص . رزه مع العين
 الكبييع . المفرد من النيسين مابالدار كنيغ اي حد . الكراغ
 باج پستور . الاكراع . ح . و الكراع من الناس ما دون كبه
 من الدواب ما دون الكعب كراع كل شي طرند الاكراع
 من الناس شبنوا با كراع الدواب . و الكراع . اسپان
 با ساز و سلاح . الاكع و الكرعان ح . الكراع . و لري قوت
 مع الف الكيف . ابرو پاره چري . الكفات . كراوش
 الكف . كنجده روي . الكف . كرازه فلان بعيش ككف
 فلان اي في ظله مع اللام الكفال . سو بعيش و صيقه . و الكفال
 القوة . الكحل . سپرده مال بسيار . الكحل . شدت الحلق
 صاهيم

الكيف سب و كل
 كريف و صيغه تزان
 و مستقام

دلال

و سال تنك نام اسپان . الكليل . چشم نرود کرده .
 الكلس . خنج . الكفل . هبره . الكفيل . نذرفار . الكفال
 مانك . الكليل . كند . الكفل . كملی چري . الكمول عكسوت
 مع الميم الكرم . بزركواري . الكرام و الكرام . بخكيم
 و الكريم . بزركوار . الكرام و الكرام و الكرم . ح . كظيم
 خاموش پزانده . الكلم . جراحت . الكلام ح .
 الكلام تم . الكلوم . پل . الكليم . سم سخن . الكلم تم
 الكم . خلافت سكونه . الكمام ح . و الاكمام . هنيئا
 الاكبة ح مع المون الكانون . آتشان و مروی مروما
 كران دارند وقت حديث . الكاهن فال كوي . كهن
 قبح . الكدن . فربه . الكران . بربط و چنگ . كپشان
 كاهل . الكسالي ح . الكلبان . فاش و غيرتها العا
 الاول ففالت العطببان و جارت العاة ايسغى ففالت العطببان
 الكن و الكنان . پوشش . الكون . چري حادث دريان قوم

الكودون . اسب کران رو . اکیان . اسپ کتاب
 من کتب الاجمیت . الکیدبان . دروغ کوی مع لواء
 الکفوف . حال مع الما الکاتبه و الکاتبه . غمناکی . الکابریه
 درخت خرمای باب تزویج الکاتبه . حکم چینی . الکاتبه
 آتش دان . الکاتبه . الامر المحادث . الکاتبه . آن
 سال که روزی افرایند از سر چهار سال باشد . الکاتبه
 سپاه . الکاتبه . کینه و آسن که بر در زنده . الکدرة
 تیرگی الکدرة فی اللون خاصه و الکدرة فی العیش و الماء
 الکدرة . علت . الکدرة . آواز . الکدرة . دشوار
 الکدرة . کوی . الکرون . ح . الکدرة . حله و بازگشت
 الکدرة . کرم سخت . و الکدرة . اسم من الکرام . الکدرة
 الکدرة . کراچند اسپتور . الکدیر . الرجل الحیب . الکدیر
 البشدة فی الحرب . الکدرة . خشکی منقبضی . الکدرة . نری
 الکدرة . پرده تنگ پرده زمان و پرده که اورا بدو زین چون

خانه . الکدرة . ماندگی و غیث و ندی ز کدشت پیران و
 من زندان ابن عم . و الکدرة . پسر عم دوری . الکدیر
 سختی سرما وین اناسی فی کلبه ای فی قسطا و شده من
 الکدرة . رنج . الکدرة . سخن . و الکدرة . عباره عن العصبه
 و الکلام . التام . الکدرة . کلاه کرد . الکدرة . افزایه
 و کدنه کل شی غایبه وین کدیر خمر اشی . الکدرة . رؤفا
 الکدرة . تیز دان . الکدیر . نام پوشیده . کدیر
 کشت . الکدرة . روزن . الکدوی . الکدرة . الکدرة
 زود و طبک . الکدرة . شرب زک . الکدرة
 ضعیف ترسیده . الکدرة . کدیر . الکدرة . کلیم
 و کلیم بفتح الکاف لغه اهل الیمین و کدیر لغه اهل الکوفه
 الکدیر . چپو . و الکدیر . و الکدیر . و الکدیر
 الکدیر . اقل من الکدیر . الکدیر . مرد و پسریده باسن
 الکدرة . الکدرة . کدیر . الکدیر . مرد ضعیف

پیر شاری مع الیا الکافی سینه
 الکافی سینه الکدیر . زنده شری
 الکدیر . الکدیر . الکدیر

علی

السلام مع لائف اللآلئ . الفخ التام . اللآوار سحنتی
 اللغفار سخن باوی . اللغفار صد الفوار . اللغفار کارزار
 اللوار علم بزرگ . اللوار ملامت . اللوار اندازه
 مع الب اللب . خردموسنر و میانه چیزی . اللالب اللالب
 و اللب . ملازم بکاری . اللباب بهتر چیزی چیزی بی
 اللیب . خردمند و حسیم . اللب . بانک و سپاه
 بانک . اللقب . راه پدا و فزاح . اللقب اللقب . بازی
 اللعب . بازی کرد . اللعب . آب من لعاب شمس مانند
 که از من است و آید و تو لعاب الشمس لعاب لعاب عمل
 و لعاب الحیة سما . اللغب . سخن بد و مر ضعیف . اللغب
 کش و کی میان دو کوه . اللوب و اللهاب و اللباب مع
 اللب . کرد و بر آید . و اللب اللباب اللیب . زبانش
 مع آن اللات . نام بت حقیقت مع اش اللوث . توت
 اللثا . تشکیخت . اللیث . شیر و نوعی عنکبوت

اللبت و اللثوث
 زن کوثر در اورد و زهر
 اللبت جاسگاه و اللبت
 جای کور و زهر

مکسیر کرم مع الیحم اللب . شمشیر العجاج . سینه کاری
 اللبلج . مرد مته و دانه زبانش در سخن کسید . اللبلج
 سینه زده . اللبلج مع الح اللاتج . بادی که بر کرد
 و درخت آبستن سازد . اللب . معالی که سرش شک بود
 و پیمان فزاح . اللبلج مع اللعاج . و بیت ابنویه اللعاج
 آنچه فرما ابدان کشتن مند و قومی که سپاه از اعانه
 اللعج . شتر و شتر . اللعج و اللعاج و اللعاج مع اللعج
 تحت اسپه جوان پهن و شمشیر شانه و تشکی . اللعج مع
 اللعج . چیزی سفید مع الدال اللید . مال بسیار بنام
 و مرد سفر ناز و نده . اللید . اسم پسر آخرین لقمان . اللید
 چشم . تیغ و سب و لالکبای شی اللید . نده . اللید مع اللید
 ندرک . اللید . جال مع الدال اللاد . ثياب من خیر اللید
 و اللید . بامزه . اللذازج . اللود . جانب الجبل مع آرا
 اللیز . مرد یکبخیل . اللوز مع اللوز . اللوز مع اللوز . اللوز مع اللوز

اللابو ناچار
 و اللباج بر م

اللوز مع اللوز
 اللوز مع اللوز
 اللوز مع اللوز

3

اللبس جاكعبه جاده موج • اللبس اللباس • سر پيشه
 و لباس التقوى الجاهل بالاس الرجل امرته و زوجه اباسه • اللبس
 زرد و سرچه در پيشه و بدان استوارى كبريتى بسلك
 اى شنه • الكيس كالميس • الكواس جشيدنى الكواس
 آنكه از سر جاي چرى چو يد و بخور و مع الصا اللصن و زرد • اللصن
 و اللصاص ج • اللصن شى مثل الفالو و الاحلا و له ياكل الغنينا
 مع الپس مع الصا اللصا • الليل مع الط اللطيط
 الجوز الكبره و الناقه المپنه • اللوط • آواز پشيد كه در پياز
 اللوط و اللقاط خوشه كه پيشند • اللقط • قطع و صب و فقه
 تجدى المعادن • اللقيط • پچه افراده مسجدى و جاده زرد كره
 البياط • پست • اللوط • ردا مع العين اللعاع • كيا كنيو
 و اول كياى كبر ايد • اللعاع • سرب • اللعاع • اچوشين
 در چينه • اللعاع • كلیم سطر و رشت • الكلع • البه و سدر و يا
 مع العين اللعاع • ما كز يد مع الصا اللطيف • اچوشين پشيد

اللعاع كه زرد پستى و كلك ليط
 القاعه و كلك شى از معادن و متان
 و القاعه ليطه و پسته پراش كيم

از

من طرف التفت ما الطفت بر انك ليوعوت به برك اللطف
 صغر الشى • واللطف • البر و الكبره • واللطف • من انسه و جيل
 الرأفة و الرقيق و اللطيف الرقيق يعاوده و اللطيف من الكلام ما غرض
 معناه • و حنى اللطيف • باريك و جاكب و نيكو كار اللعيف
 دوست • اللفت • جمله شده و كره و زمان از نيك و بد
 اللفت اللعيف • جمله يار خاص طعمى زرد جوس آنجسته
 و مردى كه از قبيل تخلف جمع شده باشند • اللغات
 لغات چرى • اللعيف • عرض پر • اللعيف • در مانو
 مع القاف البلق و اللين • جاكب • اللقى • كلك پيشين
 شود و موزه و دم • اللصق و اللصق و اللعيق • هم بيلو اللعوق
 آيزه پشيد و يقى مسمى اللعوق اى شى يمين الزاد و جيل
 لعوق اخفيعت مسوس العقل • اللين و اللماق • سعيد اللعوق
 آنكه سخاوتى نمايد كه در هر شت است مع الكاف الكفاك شتر
 برك • الكلك • الكلك • جلا و كحل العين مع اللام الكال مرواريد

مع

فروشن . ایلیم . ایلیم . ایلیم . بنات ایلیم . خنک
 و حاد و کور شب آمد . ابن الیسیالی . ماه . ایل لایل شیبی
 بغایت تاریک **مع الیمیم الامم** . زره . الامم . اکبر و فانی
 اللدم . ج . الامم . عازم گرفت . الامم . دمان بند
 الامم . کت چغیر و دیوانگی . الامم . است پیش . الامم
 اسب سبار . الامم . را گرفت . الامم . پستان
 الیمیم الدائیه . ام الیمیم . مرک لایم الیمیم . الیمیم . کاپس
 الیمیم . ج . لاجرم . سر الیمیم مع الیمیم . الیمیم . الیمیم
 خشت . الیمیم . عکاس . الیمیم . کوسفند با شیز
 الیمیم . ج . الیمیم . النوق . ابن ابون . شتر چودسا
 در سیم آمد . الیمیم . کر پسند . الیمیم . برک زود کون
 کور بار کتد با جو شتر را و مند . الیمیم . الیمیم . الیمیم
 معنی سخن را که بر کونید . الیمیم . چنستی . الیمیم . الیمیم
 مردم بر سر چا زهر آب کشیدن و جز آن ناکم نشود . الیمیم . الیمیم

زبان آور . الیمیم . ج . الیمیم . زبان آور الیمیم
 لغت الیمیم . الیمیم . کون و فرمای بلایه . الیمیم . کون
 سخت کرم . الیمیم . الیمیم . نیک تشنه . الیمیم
 اندونماک . الیمیم . الیمیم . نرم . الیمیم . الیمیم . ج
 الیمیم الیمیم . نرمی مع الیمیم . الیمیم . مراد زوناک حریم
 الیمیم . سخن با فرجام . الیمیم . الیمیم . الیمیم . بنات
 الیمیم . رود ای کبر زتد . الیمیم . الیمیم . مراد خاظر چیریه
 الیمیم . مرادید **مع الیمیم الیمیم** . پستان پسیا
 والیمیم الیمیم . ج . الیمیم . سخت ناکبار . الیمیم
 علامت . الیمیم . قبانده . الیمیم . موفقت
 الیمیم حاجت . الیمیم . آسخت کی آوزا . الیمیم . الیمیم
 الیمیم الیمیم . الیمیم . الیمیم . معجون خوشبوی
 الیمیم . همزاد . الیمیم . ج . الیمیم . مره . الیمیم
 معنی الیمیم . کبریا . الیمیم . الیمیم . الیمیم

که اندر کاروان باشد و کاروان که اندر و مشک باشد
 اللبنة - قم اللبنة لعنت اللبنة لعنت كسندة اللبنة
 مرد حاضر جواب و والد ابيه من الرجال اللبنة خري
 افتاده که او را پانيد اللبنة پيامی که روی که کند و زنی
 و شتری که زود با کبر و اللبنة مرد خوار و سربا
 البنة سوتی کتف البوم الهمام حج البنة خوار و
 و مانند که روی از زمان از پسته تاده اللبنة حج اللبنة
 الحاجة المقاربة البنة بهاری البنة عیب کسندة البنة
 عیب کرده اللبنة پاره از نبات که خشکی در وقت شرب
 کیر و آن موضع از اندام که آب بدوزید و غسل
 طهارت البنة جبین بسیاران البنة بیستی
 مانند که در سخن اللبنة سورش من اللبنة شت تاز
 اللبنة آسن آماج که بدان شد که کند و اللبنة و اللبنة
 حاجت البنة تشنگی البنة جایگاه سخن از زبان البنة

هـ

بهاری البنة عطا و خورش آسپاسع البنة اللبنة
 که زکا و ورنج و سختی اللبنة آتش زبانه زنده و من ایما
 جهنم اللبنة اللبنة دیدار اللبنة سیاه
 لا ابالی بی باک لا ادی نمی چیم و نمیدانم باب الیم
 لبح الالبنة المار قم المیاه و الامواه حج ابن المار و حج
 بنات المار مرحیوانی که در آب شد الخی زنده کانی
 الخیار نمان خانه المزاج شرب زبان کر المیاه
 شبانجی المشنا و المشنا مردی که مردمان در ضمن
 دارند المعطار مردی که بسیار عطا دهد المار و حجی از
 اشرف مردمان الامار حج الملاء پابان الملون
 شب و روز الملاء کام الملتا شرب المیدار الملاء
 و غایت چیزی المینار که بر کینه میدوید و یقصر و آنجا که شتی باز
 دارند بر لب بیاسع البنة الماب جای بکشت المرب
 مواتم الماب جای ایستادن المقارب جنس المرب

المفاکاره المفاکاره

هیه الزور المفاکاره

المجرَّب . آرموده . القَبِيْب . سيار . المجرَّب
 ناپنا . المجرَّب . مرد عرب دوست . المجرَّب . المجرَّب
 محراب پرواره و شريفترين جاني شستن . المخلَب . جالبشيشا
 المخلَب . دپس بي دندان و پنج و چكال مرغ . ذات المخلَب
 مرغان و دوان . المذهب . راو و آنجا . المزاب . الككالا
 بصلاح آرد . المرقَّب . جاي بلند المزيب . تمت زده
 المسَّب . الكذب سيار و شتام به . المهَّب . مرد سيار كوي
 المشبوب . مرد خوروي . المشرب . شراب . المشعب
 راه روشن . المشيب . پيري . المصرب . المضراب
 زخمه المغرب . العقال لغوب . سيمغ . المغيَّب . جاي
 آفتاب فرو شدن . المكاتب . بنده كه خود را با زخرد . المخلَب
 كفش . المعب . بزوش . المشتب . پدل . المغيَّب
 زني كه فرزندان نجيب زايد . المغيَّب . المغيَّب . پدل . مصايب
 رانجاي روزگار . المنصب . حل . المنصب . و كياستين

المنيب . كفت و كراته زمين جاي بلند و ياري كر . المنيب
 الكه از سر چري بخداي غرور جل با ذكر دود . الموكب . اسرار
 كه با امير بشيد مع آت المنيب . باجنت . المبرت . سكر
 طبرزد بلعه اسل الين . المنقت . الكه فصد كذا شمشش كريد
 يقن جل مفيدت . الكه بال بربست آرد و بد به المكلوت
 المنبت . حل جاي پستن . المؤت . الموات . مرك . الموات
 چيزي بي جان و زمين خراب لاالك . المؤتجات . بادهاي
 مخالف جبرستن و في القرآن عبارة عن مابين قوم لوط و الموات
 وقت . الميت . الميت . الاموات . الموتى . القبا
 وقت و آنجا كه از و حرم كيرند چون جعفر اسل شام را و المنيب اسل
 بين او و خليفه اسل مديسه او قرن اسل بخبر او ذات عوق اسل
 عراق را . مطبعت . در كار هي ايم بودن مع اسل المنيب
 مرد رايست كان . المشتب . ستانده خراج . المكث
 درنگ . المكث . مرد هي قهار آسته در كارها . المكث

سیاهی سر جردان چتری را مدو کشند سجان اعددا
 کلماته ای شلنا و عدونا المیدید در از بالا المرثه ایون
 برشته المرثه شیر والمرثه اکیم من الرجال المرثه
 راه فرخ المرثه قح بزک المرثه خابگاه اسپد
 رپسن که از پوست یا لیف کنند المسجد آنجا که برترین
 رسد از پیشانی در سجود المسجد هم المسجد بالش بزک
 وزمانه و سپر خوانده و حراراده المشهد جای که آمدن
 مردمان المشید بنای کج کرده المشید آخرت
 و حکم المعادو جای که شتر فی القرآن المعاد الی کعبه
 وین الی الجنة المعادو المعاد هم عهد المعضد ^{مخطوط} بزود
 و جانه که بر بازوی علم دارد المعضد بازو بند المعضد
 یعنی که بدان و خرت برند المعقود هم المعقود شکسته
 المعقد متزلزل سر جارد و بد آنجا باز آید المعید الرجال
 العالم المرقد الخج کند بی عمره المعقد آنکه از کعبه و بی

المضود بهر چه چیده

المقنود ببول المقنودو سیکو بالا المقنود جای
 نشستن فلان مقنود الحب اذ المکن له شرف و قد مقده
 آباية المقنود کلید المقنودج المقنود افسار
 المقنود جای که یقین پت مژده خانه سادو المعنود مرد
 آرنموده المعنود پست المؤلده وقت زادون
 و جانی اوان المؤید کار عظیم المندم المبادو ^{المعنود} بتر
 المندم تیغ مندی المبادو هم المبادو وقت زایل
 مع الدال المشود دستار بزک المظنود المکتم
 باشد المعادو آنچه بدان پناه گیرند المعادو
 کالمفد المفاذ الکذاب الذي له کلام و یس معنول المشود
 پیغمبر سجدی سوار ولد تاه من نکلح اوینفاح المعنود مرد
 آرنموده المؤبد حاکم معان المؤبدو ج مع الزا
 الما شور شمشیر کوسر وار الما سر استاد و در کارش
 المبرور الذي لا یخالطه شی من الما ثم فالس المعنود لا شبهة

وزدی که سرچیند بسرد و حال از اندر جل خلط ملط الذی
نسب که المظاظ چنانکه الملوظ اندوه الموقوف سقیا
بریش اندر آره مع الظالمه بادلست رجل ملظ و ملظاظ
شدید الابلغ بالشی مع العین المانع که باند و شرک
سرخ و تر از وی بکوی المانع زانی المانع جامه و غایت
بیمتغیه و غنغیه و غنغیه محرمی که بجزه یا بقرانی یا بقره
از حرم پیرون آید الحج ابله الجنته الحج المانع
بسیار جرح المانع جای که آمدن المانع کعبینه
من الاضلاع و مولانا المانع دفع کند المانع
جای آب چشم المانع توام و ناقصین المانع
الذی میوت لده فینتولی رضا عینسیر یا و تری ولد الزنا و تری
الذی الذی غارت السباع علی عینه و یصح بالکلاب السباع
المسقع فیصح المسمک کوش المشرع و الجوز المشرع
شراب آب میخته المشرع و لیسخت المشرع الکبیر

کنده المضع کشتی کاه المضرع نیم پیت در و طبقه
المضع فیصح المضع بکیر موضع الطلوع و یاتح المصد
المطواع مطیع المضع الملی المضع سبک زود
المضع شمیر بران المضع کار و چیزی که موی برند
المقطع آنجا که یک مقطع کرده المقطع جانه تک المضع
خسندی پسندیک المضع بام المضع بخیتیک
و کمان سخت الموضع فراخ زند کانی المضع را
روشن فراخ المیسع اسبانتا ط مع العین
المضع جای غلطیدن پستور المضع نیامیدین
مع الف المشرع بتمت پرورده المثلث المضع
و المضع نشان پذیر المضع نهفت نیاز
المثلث بسیار تلف کننده المجرع اسبی که
سفیدی بشکم رسد المخراف بی بهره المخراف
اسب نبال بریده المخلوط سوکن خواره المخلات

دو بقعه اسل البرین گند و عدده بسیار خلات کند. **المصفت**
جای ایستادن در عرب. **المطاط**. طواغیج. **المطرب**
کایم فرخ چار سوی با علم. **المترن**. اسب بدتر او و آنکه بدتر
و مادرش از او باشد. **المکذوب**. ناپنا. **المغبت** پنهان
الملموم. ویرنغ خورنده. **المغبت**. غزال. **المصفت**
خادم **المصفت**. نیم چو شش. **الموت**. تنگی و عرفات
و شمارگاه. **مع آفت** الماق بچو کچشم از سوی پنی. **الاماق**
الاماق حج الما حق. روز سخت کرم. **الماروق** کشت و
زود. **المایق**. مال. **المغنی**. پیستره و کیم درشت. **المخفق**
کودک نام غفلت. **المخفق** و **المخلاق**. جامه و دستار کرمه
و شمشیر چوین کرمه. **المخفق**. من الرجال الذی لا یقی
فی امر الا فرج منسه. **المذوق**. دق کرمه. **المذوق** المذیق
شیر آب میخسته. **المرق**. خوردنی. **المراقت**. کودک تریک
بلغ رسیده. **المرفق** و **المرفق** م و منعت. **المرفق** خلا

المروق. شراب پالوده. **المزاق**. زوپین. **المیلاق**
و **المیلاق**. سحر کوی سخت. **المصق**. شراب آب سینه
المطبوق. شمیری که پیوند کند. **المطراق**. مانند چتری. **المعزوب**
غزوری. **المغلق** و **المعلوق** مثل المغلق و کل شیء مغلق
نمی تواند در جل مغلق و ذو مغلق اذ کان مشدداً بصیغه
و مغلق الرجل لسانه اذ کان علیها المغلق کلیدان که کلید
المغلق همیشه خورش. **المغلق**. آنکه شتر سیکو کوید. **المغلق**
زن باز پرورده. **المصق**. حرافزاده. **المطوق** کرم.
المطوق کفشار. **المطوق**. نیکو سخن. **المودق**. موزه. **الموتق**
کوشه چشم از سوی پنی. **الموتق**. سلاکی جامی و عدده جامی با
دارنده میان دو چیز. **الموتق** عمد و استواری. **الموتق** کا
سفید. **المذاق**. الصحراء البضار. **المذاق**. زن بسیار خنده
المیلاق. عمد و استواری. **المیلاق**. کبوتر که بال برهنه
مع کلاف الماکب. پادشاه و ائمه تعالی و حازن النار.

مالک الخزین • بونهار • ابو مالک • طشت و کر پشمکی
 الختکات و الختک • کارهای آزموده • الذک • بخت
 کوی • المذکر • پسیده • المسک • والنسک • الخزل
 الپساک • بخیلی • المیزک • المعزک • شکاک • المنسک
 طاعت کاه و قربان کاه • مع اللام المال خراپسته و مر بسیار
 مال ام الاموال • کوفند • الماصیل • عطار اندک • المقل
 بخت • المقبول • مرد بسیار مال • المثل • دستان
 و المثل و المثل • مانه • المثل • م بستر و مانه چری المثل
 زهر پروده • للجل • کوشک • الجمل • پابان و زین که
 دروی نشان باشد • المثل • سالک • المثل • سخن
 ناراست • المثل • مکر و عقوبت • المثل • حیدر که
 المثل و المثل • المثل • بنده شیشه • المثل • المثل
 و المثل • فرومایه • المثل • شمشیر • المثل • جائده
 بر و صورت بسیار • المثل • جای در آمدن • المثل

الموهوک تب کوفه
 و الموهوک ضعیف
 و لا غر ص

الخفی • الشخص • القلیل • الجسم • المزیل • چاری سمیتار
 المزدول • فرومایه • المزل • نوعی از بزرگ بینی حدیث مرسل اذ کان
 متصل لاسناده و جمعه مرسل • المرپال • تیرا و ک شتر
 تیز زود • المزل • خون الوه کرده • المزل • الموضع الذي تجل المیه
 المزل • مرد کاروان • المشریل • سوی فرو شسته • المثل
 جوی ساری سپومان و حرکت آسن زیر زنج اسب بر سپان ران
 نیک • دو مانه شک • دواسن جلا و دساتی بیط و شجاع
 یکنه و جائه پنبه و غم صا ر م و زبان و کوه خرد و المثل
 دلنده و خایه کشیده و سیل گرفته • المیسل • را سکر آب
 المیسل • و الا سیله المسلمان • المیسل • م ملا شمول
 المخلیق ای کرم الاخلاق • المصقول • شمشیر فروغ داده • المفضل
 روز بنیات کرم • المفضل • زن بی پرایی • المفضل • المثل
 المفضل • حرد • المفضل • علت گرفته • المفضل • مرد ساریه
 المفضل • میان دو کوه باریک که آنجا آب ایستد و چون کاف

اقل ثمر الذوم . المتقبل . مرد و برودی . متقبل الشباب
 نوجوان . المقفل . شمشیر تزاره . المقول . زبان المقول
 والمقول مرد بسیار کوی . المقل . وقت قبیله . المکتل
 زینل المکیل کومه . المکمان میل سرمد . المل والممال
 بستوی المقول سرد جواب . الملول م المذل
 والمذیل م المئوال . نوردی ادا استوت اخلاق قبل تم
 علی منوال واحد . المنال . الفایزه فی السهام . المویل عصا بطبر
 بند میرم . المویل جای رستن صاحب مال بپس آنتک سوز
 مع الیم الماتم زمان جمع شده در خیر یاد رشت المبطام
 بسیار پیسم المبرتم . جامع صفر رنگ کرده . المتمم شری
 المخرم شمشیر المخرم . پست بغایت . المخرم پستی
 المدام می . المدوم . پیس فرزند المخرم راه روشن
 المخرم حدیثی که در وی بجان باشند المزم بپس
 المرپسم جابوظظ . ابوراحم کتیه الفیل و الثور و کتیه اولی الخاق

ولی المزلک و قاتل العرب . المزلم مرد کوتاه . المپلم
 عمد و عطای اندک . المپسوم . زهر و اوده و سموم کرشمه . المپم
 برودی که نقش او چون سونقار تیر باشد . المشیوم شجر
 المشوم تیز دل . المشیم روی باجان المصتم شمشیر که
 بر اسپس خوان بگذرد . المظم بسیار خوار . المظام
 طعام سنده . المظم خب و دیار . المظوم شیر کوی
 مسوز مایت ننده باشد بخورند شن المکم الکیرم
 الاعمام کیشیم . المغم السید المذنی یقلد القوم امور هم . المغم
 نشان راه در پابان . المعزم . تاوان الممتهم غنیمت
 المقام . جای استادن و شمار کاه قیامت . والمقام
 جای بودن . المقدم م المقدم . المکپوی شمنان شایه
 المقظم چنگال بازه . الملام . مرد بازره . المقدم . المذکر
 المظم بسیار خوار . المنام خواب . المویسم جای کرد
 آمدن . المیاسم و المویسم ج . المیسیم . جان آن

دماغ مع التوت المأجن • ناپاک • الماسن • خادم • الماخن
 آنچه ممکن شود عاریت آن چون دیک ناموه آتش زنده و بی سو
 منافع البت و تی سو الزکاة • المبطن • بارکیت شکم المبطن
 کلان شکم المین پستور • المثن • پیشت کوشت پیشت
 مازه و جای سخت بلند و مرد با قوت و اسطیری کاه تیز زیر پر
 و المثن ج • الماخن • هم زانو المیدین • بنده لانه اوله العلم
 دینته و المیدین • دام دار • المذیان • بسیار دام • المغان
 مردارید • المرزبان • مترغان • المرزبتج • المسکن
 مسکن • مجاره • چیزه المصن شعری که معنی بیت اول بیت
 دوم معلوم شود • المظین • کلزار • المعن • دراز و کونه و اندکی
 المعان • جایگاه • المعذن • مرکز کل شی و صله • المعولن • مردی
 که مرد ماز بسیار یاری کند • المعین • آب که می پسنند که چون
 المعنان ج • المکان • المکنه ج • المکنون • سوپار که
 در شکم خایه بسیار وارده المکین • المفقطان • الحق

المطبخان

الملعکان • مرد فرومایه • الاثقی • ملکانه • المرن • ترکپهن
 المان نیکوکار سخت • المقتن • کنده • المذن • کاوز
 و مرک • المین • مرد ضعیف و پسن جمله کانه و کرد
 المون • زنی که کوردک کمون رزاید • موتان • الغوا • موده
 المودن • المودون • مرد نزار • المظن • آرا سگاه • و جای خشن
 و درعب • المون • کریده و با و درازنده • المون • در کتیب
 المبین • خوار و پست تیانه نهمین • مین • ای ضعیف المبین
 زنی با و قار که کوی نینو و است • میمون • خجسته • میمون
 مبارک پی • المیون • المکین • ح الوه و المزه • مرد • المون
 ج • المود • سناک عقیده تابان که در وی آتش باشد و نوعی از
 المکره • عرض بزرگ • المظ • شاخ • المطار ج • و فلان مطوی
 اجماعی • المولان • شب و روز مع الحف الماشرة • کردا
 نیکو • الماده و کل شی کیون مد و غیره • المادیه • مهانی • المایه
 حاجت • المارة • قوم راسکذری • المایه • شانه کنده • الما

المخوی خسته کوشیده

تم الماشية. ستور. الماكلم. الماكلمه. قيام. المانته
تجكاه. المون. ح. علي خي قيايس. الماديه. پيك بوز كينه
الماديه. خوان آراسته. المباركه ككدم در از خوش بليت
المباركه. شب براه. البره. نيكي. المبره. روشن
المشقه. ما تبليغ من الزاد و صفت و بر خرداري و سى لالاسم
من التبع و منه متعه الكفاح و متعه الطلاق و متعه الحج. المشبه
جاي بازگشت و آنجا كه آب گشتى بايست المارة بسيا
كسند. المانته. آبان. المشقه. زين كران خراج
المشقه. عقوبت. المشبه. ككوش و عيب. المشبه. سن
و دو پنى. المشبه. پاداش. المشبه. فشارده چيزى الماشيه
كسكى المشبه. معظم راه. المشبه. مرغى كه به بنديش مير
بگشند و آن منى است. المجدزه. سنزوار. المجدامة
مردى كه دوستى زود بيزد بانك آزارى. المشبه. راه
آسمان. المجدزه. كفايت. المشبه. احمق. المشبه. زين طييزان

كلام

المجدزه. سيسى. المشبه. زيسى كه دروى پاره گشت درو
باشند و صيغه كه دروى نيسند. المشبه. ديوانى مزينى كه
دروى پريان باشند. المجدزه. پوز ككف. اندرون گوش
و نقصان و صدف لالمجا چاره نيست. المشبه. المشبه. المشبه. المشبه
و قال لازمى يق اللاناه الذى يعل في البحر مجرجه و مجرجه
مثل مزرعه و مزرعه. المشبه. ميان راه. المشبه. المشبه
جمام. المشبه. كشت زار. المشبه. نيكو كسند المشبه
سبوسه المشبه. زن پارسا. الليالى المشبه. شهباه
ماه در ابر تا بد. المشبه. سيشيش. محوه. باد شمال نيز
ولايدخل الالف و اللام. المشبه. جواب. المشبه. المشبه
المشبه. خياضت. المشبه. زن پردكى. المشبه. المشبه
منه المشبه. زن پردكى. المشبه. چيزى بركزيده. المشبه
پديستان. المشبه. سنزوار. المشبه. كرسكى
المجد. كان و ابراميد و ابر. المدامه. المشبه. المشبه

المذرة سخن كرمي قوم، المذرتة جاي فتن و نيز كج دروي چي
 المذرتة جاي پيشين المذغاة، همان المذرتة كوشا المذرتة
 چنارستان، المدينة، شارسستان، المدين والمدن
 والمدينة اسم مدينة رسول حاخمة البسة اليها مدني المذرتة
 خورمي المذرتة كوش و حرمست، ابانزة و ابوزر، كيشه آيين
 المرأة، المذرتة آنگا كچشم بروي فدا زروي المرأة رسوخ
 المرأة جاي غلطين ستور، المرأة، انچه پيشه زموي پست
 پوسيده، والمرأة الكفار القليل المذرتة كين منزل راه المذرتة
 نجشايش، المذرتة، زن طلاق كرده، المذرتة مصيبت
 المذرتة، كوشه، المذرتة، مرد تبا چشم، المذرتة قلنا
 كدروي بورد و جران شد، المذرتة، خشنودي المذرتة
 بالمش كيشه المذرتة، الرضة والاصوات، القليب المذرتة باؤن
 المذرتة، جاي كه باه نيك و زود، المذرتة، سك و كسك پستور
 المذرتة، توشه ان، المذرتة، سرفين دان، المذرتة، عفتا

ان

انك المذرة لغة هم المذرتة، نصيحت و في كل شي تا مذرتة
 المذرتة، غم، المذرتة، بخيل، المذرتة، بي عقل از پير
 المذرتة، انكشت شهادت، المذرتة، غم المذرتة، شادي
 المذرتة، چرا كه آسمان، المذرتة، موي سينه تا ناف گنا
 رسول مدص و تيق المذرتة، المشارة، و احل المذرتة، موي بي
 الجود و الكرم و العرب يستي ما تراسل الشرف الفضل يساع
 لسعي منيما، المشارة، كرسكي، المذرتة، بخيل، المذرتة
 بخيل، المذرتة، باقى چيزي فان لاسيكة داي عاقل
 و ما نفلان سكة اى قوه، المذرتة، چا زكي، المذرتة
 بزنده غم، المذرتة، سلاخ داران، المذرتة، راه المذرتة
 اندوه، المشارة، موي پست چب، المشارة، شينا
 المشارة، زمين كه بساير دخت رو ياندا، المذرتة، اندوه
 المشارة، جاي آب و در آمدن، المشارة، رنج، المشارة، پوت كه
 پيد دران بود، المشارة، جام شراب، المذرتة، بالمش

ان

المصطبة جايجاه عر بالغة بعد اوتية المصونة المصبت ام
المصرة رنج وزيان المصنة كرشت پاره المصنة بيجيل
المصونة بجنج المصينة ضايب المطوية راة نك المطوة
غنج و خايك المطوية جاعني كنجودي خود بغوشوند
المعابة عيب المعبة خشم المعودة سوش
المعجزة تم المعجزة عاجري المعجزة فزهي المعزة تهي تيس
وقيل الخيالة وقيل العزم وقيل لاذي وقيل لاثم وقيل الورد المنيبة
بي فرمان المعركة جاي حرب المفضلة الشدايد المعلة
سك شكارى المعنعة آواز آتشم آواز شمان و دره
المصاهرة في النكاح المقاربة المعيشة زندگاني و آنچه بان
زندگاني گذرانند المعاة مكره هلاك المعبة عاتبكا
المعانة كفايت المغلاة تير پرتاوه المعازة فيروزى
وپا بان المعزة ستر المعينة تباسى المعضاه كك
راسكزبول عايط كى شده باشد المفضالة زن بل خجوا

المعنة

المعقوة بغايت نصيح المعياوه سايكاه المعانكة
مردان جنگي المقادة زمان بردارى المقالة كفتار
المقاة مجلس المقداة مرد بارز المقدسة كغير
و آتش زنه المقداة پيش آنك شكر المقصوة
زن پردكي المقطعة دستار المقطرة آب كجب
المعلنة بلاك جاك المعلقة كنجينه المعلقة قلدان
المقينة مشاطة المكادة خواستكارى المكاة
منزلت المكحلة سپرده دان المكثرة نوزخ كرم
المكروه الدرهم الجدلان صاحب كبره بذله المكثبة سمان
كارر المكثبة استقامت كارر المكواته آمن كبدان
واع كسند الكبيدة سكالش بد المقة وين المعلقة
حديث خوش الميليلة تب كرم المسودة زن حكيم حق
المتممة عملدان المكلفة پادشاسى المشته ثوت المنة
سپاس نعمت المنبهة شرف المندثرة پشيمانى

المعنة

المذوخته فراخی در پختن **المزخه** رانی **المتزله** مرتب
 منزلت **المنزیه** والمنساة **عصا المنصه** جلوكا كاد
 المنطقه **كمر المنظره** ویدبان **المنجیه** ميزبان **المنجیه**
 خصلت نیکو **المنقعه** سو **المنقعه** **المقوت** **وول المنقعه**
 شرف پستایش کرم **المنیه** آرزو **المنیه** حکم مرکب
 الموثقه **مانده** یواکی **کونست** از نابکی و پستی در سخن گفتن
 الموزة **الطریق** الی الماء **الموضحة** **شکست** **المعده** **وعدده**
 الموضحة **م** المولدة **معلبوت** **المولقة** **شتران** **کراوی**
 چرا کایدیش ترا چراتند **الموسیه** **بخشش** **المنه** **والمنا**
 آسان و خوار مایه **والمناة** **تازکی** **المهاتیه** **رتس**
 المناة **خواری** **المنجیه** **خون** **لجان** **وینج** **کل** **شی** **خالصه**
 المنزیه **پرکنده** **المنکه** **بهره** **الشباب** **المنکله** **پایان**
 و جای سلاکی **المنکله** **انخت** **شهادت** **المنه** **المنیه**
المنیه **ترپانده** **المیره** **آنچه** **زین** **انجند** **تا** **بر** **پشتن**

المزخه جاب

المنا

آسان باشد **المواثر** و **المیا** **شرح** **المزات**
 عداوت کینه **المیسره** **فراخ** **پستی** **المیزره**
 سوئی پستی چوب **المیغه** **نشاط** **از** **بهر** **بنا** **کردن**
و میغه **الشباب** **اوله** **والمیغه** **اول** **تک** **و** **و** **و** **و** **و**
و سوئی **من** **العطر** **المیغه** **خایک** **و** **کوین** **کا** **زر** **ان**
المیله **رکوک** **نوخه** **کر** **المیغه** **از** **سوئی** **پست** **را** **پست**
مع **الی** **المادی** **عیل** **سغید** **المادی** **جای** **پرتی** **فما**
جست **المادی** **بهشت** **پاخته** **جای** **المادی** **ریال**
المسقبه **دو** **مشت** **برچپ** **ور** **پست** **مردم** **المسبیه**
اکند **و** **عوی** **پنجیری** **کند** **و** **نود** **المسوی** **آبی** **که** **فرد** **و** **آسند**
ابومسوی **میزبان** **و** **خدا** **و** **ند** **خانه** **المدی** **پایان** **کار** **و**
غایت **پنزی** **المدی** **المادی** **الذی** **ینج** **عند** **الملاجه**
و **الملاجه** **المدی** **شکوه** **و** **برید** **کل** **کان** **الذکی**
اسب **مردم** **المدی** **را** **اسکدریان** **و** **آب** **چیزی** **کو** **ارنده**

المذوخته فراخی در پختن
 المذوخته فراخی در پختن
 المذوخته فراخی در پختن

یاری که الانصار حج القصر زره چری تازه و جوت
سبز ابو القصر اسپرغم انصار زره چری خاص
القصر زره النظیر سما انظار حج القصر حاجت
از پنداره شور ستور رنده القصر کروی ککای
رودن القصر ناده و جوبک و انحرما و القصر اصل پنداره
فی القصر الصوت و فلان القصری لاصل الکثیر الایم الکثیر
سکو و کیرم القصر ملک و ابر پیک تک القصر و التور
حج القصر آسجش کورنده و خوش و قی القصر نامی خدا با کان
غیر عذب التور روش نیایی و التور و التور بشکوفه
النبایر الامور الشداد الصعاب البتر روشن الزمان
آفتاب و ماه مع الزمان شتر زنی که باشوی را کم سیر
الناقره چری چسین البقره و ای حاجت انتر
سبک انتر و انتر زمین بلند انتر حج
مع پسیس اس نان خشک انتر شراب ترش

کریم

ان القوس جب که ترسایان بزند از سب نماز
الناموس کازره صیاد و صاحب سب اناموس الکبیر حریل
عیلی سلام البیز اس چراغ الجن ملیدی الخمیس
که بهتر شود القصر نام خنده النجیس اصل النجیس
مرود و النجیس طلعت الدس الصوت الخفی و النجیس
ایضا الیخ الاستماع للصوت الخفی النجیس دیوروم
جنی انداز خلق که بر یک پای میزند البیس غایت جبل
الانسان و بقیه النفس البیس چری کرانما البکر
و البکر طیب و انوار استاده النکس مرده ضعیف
شکسته کونیا رناده الکتک و الکفاس عود المریض فی مرضه
بعد افتراقه **الشین** انجش صیاد النش الصف من کل
شی النشش قوت **القصر** النض انکله زری زار
باشد القصر کرانده چری پدا مع الفناء انض مال صت
النض کسرتب انض کبوتر کچ و جوجه بر پرنده

وجامی بلند و راه بر بالا . النض . مال صامت و مکروه . الاله
 النفاض . بنی تشکی . الغاض . آواز کوه کان . النفض .
 بنای ایران کرد . النض . میان کتک کردن شتر و راه بر
 الانض ج ح الطال النشط . خردشتی که از جا برکشی
 و راهی از راه کلان خمیسه و از چوب و راپت . النبط
 م . النطاق . نفاط دار . النط . کوه زهر جزی خردت
 و توله ماره الغرش و تین الطریق طاق الزم بده النط و النط
 جامع من الناپس مرهم واحد النبط . مرک . والنبط . رکی که
 دل بدان آینه پست از پشت و نیاط المغازة بعد مشتق
 من ذلك لانها منوطه بفلان اخری متصل بها و نیاط القوس
 معقبا مع الفاء الن عوط و النعظ الدير . النط . الاپس من
 توکک انکظنی ای اعجبنی مع العین النضج . شتر کیم و از روی
 وطن آید . الناضع . خالص از سر لونی . ابونافع . پسر که
 النایع . تشنه . النباع ج . النجیع . خون سپاه عام

النضج م . النضج . غریب و جامی که آب از او برکشند
 النطع و النضج . م و شکتها کلام . النفع . سود . النفع
 شراب میوزی . النفع . زن کوتاه . مع النفا النصف . نفا
 الناطف م النحیف . نزار . النحیف . خادوم نیمه
 النطف اللؤلؤ الواحدة لطفه رجل نفاث . مروی صاحب پیر
 النیف و النیف . زیادتی . النیاف کوشک بلند و شتر
 در از و بلند مع الفاء النابق . زن بسیار فرزند . النابق
 مال حیوان . النبق . ریسته من کل شیء ما کان علی نظام
 النطق . نیکو سخن . النطاق کمر و شبه از او جا که زنان
 پوشند و میان بر بندند . والنطاق . اکل الیبت النفاق
 و النیق . بانک فرسخ الفاء النابک . پرمیزگر و قربان
 کنده . النوک . النیق . النیک . مرد شجاع جنگی شیر الام
 النازل . مرد بسیار عطا . النازل . مرد نزار . النازل
 تشنه و سرب . النمل و النمل . ج . النایل عطا

النیب سینه سینه
 الواحدة تشنه

النبل والنبال بزرك فضل النخل زه وزاد وزا فخر
 النخل م والنخل والنخل مردنزاره النخل روزی والنخل
 برورخت وکشت وافرونی که از زمان بختن بیاید و آنچه پیش آنند
 نهندین فلان بختن النخل ایضاً قدور جل و نزال ای فو
 عطاره النخل ممان و هم نخل النخل حرافزاده
 النخل طاعت که نه فریضه باشد و نه سنت النخل غنیمت
 و نوعی از ریاحین یا دینه النخل بند آسن جام النخل مرد مجرد
 و اسب قوی النخل آن عقوبت که بدان عبرت گیرند
 النخل مور و ریش بهلو النخل سنجین النخل صواب عطا
 النوفل دریا و جوی مزود النبل اول شربت النبل تیر
 النبل رود مصر النبل الدیمتة و الدنوع الیم النایم
 خفته جبار و نود النوم و الیم ج النجم م و پرن
 و وقت و دخت بی ساق الانجم و النجوم ج النجم
 روباہ ام النجوم اسپهان افراد النجوم پستارگان

روشن و در کرازه آسمان النجم یار شراب النجم
 والنظام والنظیم مروارید رشته کرده شعر والنظام مروارید
 رشته کرده و جبران کسی که کار بدور است شود و رستی النجم
 ستوران و لانعام و النعمان ج الانجم ج و یقع کثر
 بزه لایسم علی لابل النجم نیکی النعم شتر نشان
 در پاسبان النجم نعمت ناز جنات النجم بهشت ناز
 و نعمت ابوالنجم ناز نرشن النجم و النجم النعمان
 سخن چین مع النون النمان ندم پشیمان النون
 ست النشادی ج النشیمان آنگه چرخا سپید
 النون مایه بک و دوات و تیر شمشیر و چاه و نخل
 و نام شمشیر و الاوزان و البیان ج مع الراء النجم حدیث
 و سر کین آدمی نچو آبر آب بختی النجم و النجم بلند چشم
 النجم کرازه النجم کنیت النجم شتر لاف شده
 از نچ سفر النجم بازدارنده مع الهالاجیه شتر کرازه

النجم اوزاط الشیبه فی العظام
 و النجم بعضی النجوم

خود را بر ماند. الناحیه. کرانه. النازله. ملاک بر سپه
الناسیه. تیراندازان. الناشیه. رک مذرون ش
وزنی لدا بشور آرام کبیر و. الناضاة والنصیه
پخته. النخبة. اولی که بقوت بچسبند و فرو بر آید
پهلوی. النافیه. نافه مشک. النافیه. ایضا و سق نافیه
بازار روان. الناقه. انکه از چهار می بستر شده باشد
النقله. مردمان مسافر. نواقل الدیر ای نقل الناس حال
الی حال نواقل الخراج و یقول من خراج قریه الی قریه. النایه
تا که رز. النایرة. مشر و عداوت. النایه. چیزی از این
کرده و کم شده که طلب تا که در بازیا بند و النایه. خبری مشهور
و رجل نیت و بینه. شریع. النیسوة. بلدی. النقیه
برگزیده از علم و جزآن. النقیه. انکه از خبری برگزیده
و باستقصا علم حاصل کند. النجاة. رستگاری
و ماده شتر تیز رو و ابرو جای بلند. النجیة. مرد نجیب

النجدة. ریح و پنجه و شجاعت. النجوة. جای بلند که از
موضع نجات دانی. النخلة. عطا و دعوی. النخلة. النخلة
بلغم. النخبة. مرد بد دل و بهتر خبری. النخبة. برگزیده
النخبة. دو پت کانی کلمه عراقیه. النخبة. کلمه. النخبة. کلمه
النخلة. تم. ام النخلة. شتابانگی. النخلة. نواقل
النخلة. سیم. النخلة. مرد عالم با نصاب. النخلة
دم و تاسه مردم. النخلة. زمان النخلة. قرابانی
النخلة. سبکپاشنه. النخلة. پستی النخلة
مالی که از غازیان در راه بیابند. النخلة. داد و سوا لایم
من الانصاف. النخلة. مردمان برگزیده. النخلة
تا زکی. النخلة. تا زکی روی. النخلة. النخلة
النخلة. النخلة. کوشواره. النخلة. نعلت النخلة
شتر مرغ و جوب میان جغ پینا رن سپر چاه که بر
دیوار سر چاه نهند پس کسی که بیرون آید و باشد در میان

حدثة شده و نوازش شده
در انبعاث اسپم من الانعام

چاه و زير قدم و نشانی پايان و راه روشن رگي
پايي بن العاشق شاه راه البتة بکوي الزهراء خرم شدن
البتة ناز و التفتة يك شربت آب التفتة آواز التفتة
آواز نيکو الانعام کلام الصبيان التفتة آنچه از زبان
التفتة بک روي آب التفتة آنچه بدان نقطه اندازند
التفتة و ميدن جوشش التفتة م التفتة خوشاوندان
ترديک التفتة پار و خون التفتة و ده التفتة
کردی که راه را از جا سوپان کپک و ارد التفتة التفتة التفتة
التفتة هرينه التفتة ج والتفتة الاسبم من التفتة
التفتة والتفتة بر کزیده بر چيزی التفتة کونه التفتة
ارده و ميتة التفتة عقوبت و کتية التفتة التفتة
التي تفتي الي اسم من التفتة التفتة التفتة
بوي من التفتة نسايت جدمشتر در رفتار و التفتة
العديوت في قول الاليتة فيه لا خلف التفتة بالاي

البتة سخن چيني التفتة سندان التفتة التفتة
مرد چيگر که از وی باک ندارد التفتة مرد ب حيا سبند
التفتة غارت کرده التفتة فرصت کار التفتة
و سخن چياری التفتة مراد التفتة حرد التفتة التفتة
التفتة بکوشن در کاری مع اليا ان شي کوه ک بلید
التفتة والتفتة راج التفتة حبر مرک آرنده
التفتة راز التفتة سمران التفتة عطا التفتة التفتة
و جو افروزی التفتة والتفتة التفتة التفتة
التفتة کشيش التفتة التفتة تاخير حرم التفتة
و مشير نيک با آب التفتة التفتة دور التفتة
طيب نيک و نانا التفتة خبر مرک آرنده التفتة
با دست چپ التفتة التفتة التفتة التفتة
و دور کرده آرد که اسپيا می نوازند التفتة کپسینه
التفتة التفتة التفتة التفتة التفتة

و مع التفتة التفتة

ع

پسیاه . البنی خردمند . المنی . آنچه بفارت پادوند
 باب الواو مع الالف الواو الواب . پمارى الاو با
 والاذنیة ج اذن و زمار . كوش كلان . الوطا . والوطا
 بستر و نالی پسترد . الوفا . جان چیری . الوفا . بختی
 دشواری . الوفا . پرده . الوفا . قرابت السج الواو بخت
 و شتر بزرگ . الوهب بختنده . الوجیب . بدول
 الوجیب . ورد . الوجیب . مرد بزل شتر باقوت . و اعصاب
 الکیب . استقاط لایون له واحد قیل احدنا و غیب . الوجیب
 احمق . الواو اب الوصوب بختنده مع اتی الوقت کاه
 مع الی الکرث . در چشم و جزآن . الوارث . ام
 الوعش . جای نرم که پای منور و الحسب الی الی
 جوب نیزه . الولیج . فراخی کاه و کوی . الوجج . تف کرمی شش
 الوجج . اندک مع الحما الوجج . پرده . الوجج . بیخ الوجج
 مرد نیزه . الوشاح . کردن بند . الوجج . چیری روشن سفید پرا .

الوقاح . مرد شخ روی و روی سخت پست سوب
 سخت . الوجج . عذار . وج . کلمه القرمس مع الی الوجج
 مرد ضعیف . الوجج . آب اندک که کسی او مندرج لال الواو
 آواز ضعیف . الوارد . راه . الوافد . آنگه بتو یک سلطان
 الوفدج . الوفدج . الوبد . شغی شش . الوفدج . بیخ و شدی
 کوش از سوی روی . الوفدج . غم و پستی . الوجج . تو انگری
 و ترانیسی . الوجج . پستی . الوفدج . الوجیب . شما . الوفدج
 دوستی . الوفدج . دوست . الوفدج . عزیز . الوفدج . وج
 الوفدج . ام و ارب کلگون . الوفدج . رک کردن . الوجیب
 بالش . الواحد و سادة الوصید . پیش خانه آستینا . الوفدج
 ام و یکون بالخیر و الشر . الوفدج . لایکون الا باشر . الوفدج
 بهم . الوفدج . کردی که از جای بیخ . الوفدج . صرح . الوفدج . بیخ
 الوفدج . استوار . الوفدج . کرد که بنده . الوفدج . الولدان . الوفدج
 ج والاشی و لیده . وسی لایته . الوفدج . آواز سخت مع الدال

مرد ضعیف . الوخاع . مرد سپیده کوی . الوقع . جای بلند
 از کوه . الوقاع . مرد غیبت کن . الوقیع . کار و تیز
 و جای کرد آمدن آب و رسپسک . الوقع . دروغ . الوقع
 حریص مع العین الوقع م مع الفاء و ارف . واسع .
 الوصف . خادم خانه چلیبیا . الوصف م مع الفاء
 الوشق . بند الوشق بجل الذي يوشق به . الورق . برکتال
 جیوان چون کوسفند و شتر و خون پسته کرب و زمین پسته
 و او نیم تنگ که از وی مصحف کنند . الورق . الورق
 درم . الوراق . پسبزه . الوشق . شفت صاع . الوشق
 باشه . الوشق . الموافقة . الوشق . الوفاق . درخورد
 الوشق . کس م مع کلمات الووک . چربو . الووک
 چرب و شش . الووک . چربی چرب . الووک
 و الووک . پیرون . الووشک . زووی و شک البین
 پسرعه الفراق . الوشیک . زود . الووک .

الورق برکتال

مرد ضعیف مع اللام الوابل . باران شدید که قطره
 و اشش . الوطائفة الوابل . سختی . الوبل . کران و
 ناگوارنده و عصا بزرگ . الوبل . هم . الوبل . سینه
 الوبل م . الوبل الا و حال حج . الوبل فی الحديث
 اشرف ان س . الوبل . مرد مسر و مایه ضعیف
 و شترابی که داخل خرد . الوکل . مرد ضعیف . الوکل
 م . وفی صفة الله تعالی كما فطر قیسل الکفیل با برزاق العجا
 الویل . کلمه تعجب و می و نام وادی در و نوح مع الیم الوخم
 مرد کران . الوحام . حج . الوسیم . خبروی . الوشم .
 در حرب و جران . الوشم . کمان شتر ضخیم و راه فرار مع النزن
 الوشم . رکن کج چون کپله در بید . الوشم . خواب سبک
 الوشم . پستی تریک نیم شب . الوشم . فرود مع الوا
 الوشم . کوفتی . الوشم . آب که بدان آید است کنند . الوشم .
 آیدت مع الحاء الوابله . پسر بارو . الوشم . جهل ترین

۱

ع

و طفل نوز اینه را تیر سلال کویند و الهلال طرف الرها پخته
 من جوان زن الهلال آب بسیار روشن الهبل کشند
 و جانه تنک الهول تیم الین مال بسیار انظیل کشند
 اندک که بغزو روند الیکل خانه ترسیان و سربانی کشند
 باشد و بی الفخ من کل حیوان المسیم المضموم کوارشن
 الیخیم قح بزرک الهجوم با نخ که حیوان کبند المذموم علی
 که در اویت مدسند المزم نوعی کبیاه شوره و المزم پخت
 المزمی ج سیریم بانک رعد مشیم سیرم و کیا المغم
 الشید الخیج الکثیر الککل الیقیم کرپسند الهتمام سیر
 سرچیز ازو السیخیم ذوالجمالات المم اندوه اندیش چری
 المم مرد پخت پیر الهام مسم و سیم لعظم ستمه المغم
 چاه و در می بسیار آب الیام مانه و یو الکی غش
 و شب شرو الیام تشنه زولی الیتم عقاب بچه
 ابر الیتم عقاب الیتم الشجاع قیل الکول مع النون

و الهبل آب روشن
 شوره در زمان بیجا

الیام جن کینک خرد و حیان کل شی خیاره الهیجین شرباد
 و آنکه ما درش بنده باشد و پدرش آزاره انیمان کران
 الیغزبان میده کوی الممان خرد الکنان مال سیما
 الهین عطا النون فح و چری خوار مایه المضمون ابن
 النون اسپتسکی المون و المون خوار الیبتن اب
 میان بن بیان سچسک سچسک الیمان بدل شبان
 و چری خرد و خاک کفک که بردمان شتر باشد الیمان
 مال بسیار الیمان تشنه مع الواد الوه سمیت المظروف
 انیس مع الها المهاجرة ازرو الکا تا وقت نماز بکر
 الهایوتیه عصا و سن کل شی اوله و ایات الحش و هو یسایا
 الهاشمه شکسکی سرکه اسپشوان شکند الهامه جانور
 الهایوتیه و وزخ و کل منواته لایدرک تغزنا الهایوتیه او سچخت
 الهش پاره از زور کار الهامه غینمت الهیوه کرد در هوا
 و باو که در آرد الهامه شکسته چری الهشکه عقی

وپخت خصوصت **مع الايام** الكبر وپست چوب بود
 اليستر آساني . واليت الينيار . تو كزني واليب ر م اليستر
 آسان واذك الح سين ايس . نويدى . ايبس م ايبس
 حلال . يابن المار ويس المار وپس المار . خوي خشك **مع القضا**
 اليغضض . كيا . نيكور لظا اليغظ . پدار **مع اليقين** اليافع
 كودك كرميات مردان كرفشه باشد . الايفاع ح اليافع
 ميوه بخته والاسم من كل شئ . اليراع . مرد بدل جا بوري كوشن
 چراغ نمايد وكي كبد به . اليغوع . كرسكي بخت . اليغاع . يابند
 وكل شئ مرفض . اليغ . سرب روع كوي ودر ايت كان
 م مع القايون . تيزك شتر مرغ سبكن خادوم
 وراج . اليغوفت . زندهل سبكي زو **مع القايون** اليارق
 ماده اليق . سفيد . اليغوق . مرد بخت سفيد مع اللام اليغول
 تيك آت باران زپس ارن كوك آت اسب سوار وروو بسبار
مع آليم الياسم . ياسين اليوم كل شئ اسود وسم نرك اليمان

بن منذر سمي بر شدة سواده . اليكلم وادى ميقات
 اهل الشام . ايام . كنجف كاني وقيل مرغ صحراي . اليوم م
 بنو الايام . اسل زمانه . ايتة الايام الداريتة . يوم القعامة . يوم
 ويوم البعث . ويوم النشور . ويوم الحشر . ويوم التمام . ويوم القبان
 ويوم الفرج . الاكبر روز ر استخيز . يوم الحججة . ويوم العوثة . وروية
 يوم الفجر . ويوم التامخي . كجيد سفيد كشن . يوم القز . روز دوم
 يوم التروية . روز بار كشتن از نسا . ايام التريق . روز كافر
 كرون . الايام المعلقات . شلة الايام لحدوز . روز ناسي
 از عيدضحي . يوم الفصح . عيد تپايان **مع الين** الياسمين
 ياسمين . ايسن . انكه بدست راست بود . اليقين . نيك
 زرد مار الفرس منيق الغيل وبق باغ الفيل . اليقين . اليقين
 م اليقين . كدوبن وماندوي . اليقظان . پدار اليقظ
 واليقاظي ح ابواليقظان . خوس . اليمن . نقيض الشوم
 اليمن . دست راست و قوت و سوكند و قوت نيكي و قوت سوكند اليمن

يوم الفطر م

ابله تر از آنچه پخته و پرستی اول با دماغ **مع الحسا** الیراحی کنند
 و کنی کفر تر استند و مرد بدول **الینساره** تو انکری **العیطه**
 سگین که جعل بظلمت ایما که بوز فغانی اسپم ملا **الینمه** تخمک
 و ریجان و بر دین **الینویته** جهود وی زن جهود **مع الیسا**
 الیرقی **باده** که **الینبی** میوه فروش **ایچی** عکالت **الیرقی**
 و الا زنی منسوب الی زنی بود احد ملوک الیرق **الینبی** جوشک
الینبی زیک راست کمان **الیهامی** فرشته **الینانی**
 شیش **الیهوی** **تم** الفصل الاول **معون** تعالی **الیرقی** توفیق
الفضائل فی لغات **الفرسیه** باب **الف**
مع الف آسا و مان دره و مانند و شکل **الیرقی** یاز **الیرقی**
 اژدها و اژدر با هم آشنا **شمار** رکت **الیرقی** **الیرقی**
 کلفت **استاد** آبت **تفسیر** زنده و پازنده **آواز**
 و سزار **پستان** آبا **آش** **مع** **الیرقی** **مع** **الیرقی** **مع** **الیرقی**
 پرده **عجبوت** **آبخت** **خزبه** که میان **آش** شده باشد

اندر

آحت و آسخت **مع** **برکشیدن** **الغفت** **ذخیره**
انگشت **زکال** **تباری** **فخم** **اند** **باز** **بجان** **زوال** **کنند**
مع **الیرقی** **آبج** **نشان** **تیز** **آبج** **قدر** **قیمت** **و** **نپایی** **الیرقی**
قالب **آسی** **که** **قعا** **ان** **بر** **چرخ** **ند** **بوصی** **کفنت** **لم** **که**
قلا **پست** **که** **بر** **سرج** **بی** **ند** **ذرت** **وقت** **کار** **زار** **در** **بجان**
کشند **آبج** **پر** **عز** **آبج** **بلندی** **آبج** **خشیج** **و** **آبج** **خند**
و **چهار** **طبع** **را** **بدان** **خشیجان** **کنند** **که** **چهار** **ضد** **خلف**
یکدیگر **کنند** **آبج** **بلندی** **آبج** **جوال** **آبج** **آبج** **خمن** **الیرقی**
عصیب **آبج** **بند** **کا** **دوست** **آبج** **کشیدن** **آبج**
الیرقی **جلاب** **مع** **الیرقی** **پوست** **روی** **چین** **کر** **شده** **پوزه**
شدن **میوه** **را** **بیز** **کنند** **آبج** **و** **آبج** **آبج** **که** **بزرگ**
شد **باشد** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج**
ایزد **خدای** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج**
آبج **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج** **آبج**

ع

که در عشرت و مات و الوت الوت واقع میشود چنانکه گویند صد
و سزار و اندو علی بن العباس آب کند را بکند نیل آوند کوز
آب بر مان اجنه عزیز بزرگوار که گایه و پر با آخذ و دیو خم
انگن آخذ و روح کوی بفر آند و جنگ مبارزت آوز
نام پستار مشرقی نام اول روز با پسیان از نام روز
از روزهای پسیان آبا و معز و نسیر کن دن را بکنند
مع الزا آوار ستم جو اوبار چیزی بکلون و رزون
آغار چیزی بجای سرستن و فرو شدن نم برین مع الزا
افراز بالا رفتن اندر رویت مع السین آیسین اسپرس
میدان آرس آجشم آسن آس یا بزیست نام
شدن و مرده را بزیست گویند اکارس کای آوز طوسین
نام مردی مادر عذر ارا بدود او بودند اندر پس مردی
که زنی داشت مار و نام جزیره مار در میان دریا بود و شب
بار و آتشی بر کوهی اندر و پس غروب آن شمشاد کوهی بود

دریغ

اورفتی یک شب با بر آندوان آتش را بکشت با نذر و می
دریا کشته شد و بر دمع الشین آخش آرزو تمیت
آوخش صاعقه سرای بلاگ کسند آخالش میان کپ
خباثت کلون آوشن شدیت در مار در انبر آگش
آیوختن آوباش آخذ و آگنده آوز کیش آتشیست
آغوش کنار مع العین آرنغ نعت که از کوهی ال پید آید آغ
آینرش آفرغ مقدار اندک زجری و قدر آفرغ تو
آشغ که چهل با معروف مع الکاف از نک سار خاندان
از نک جشم و زیاسی آونک آویختن و کوهی
انک غم و صفت آونک چین روی که بار
و که پشانی تیر گویند آونک حاکم و مرزبان و کوهی
آونک و مار و هلاکت و غم و محنت سخت آونک
درختی که در ملک چین از زمین بر وید بر شبیه مردم و میوه آن
نیز بر شبیه مردم باشد کس آنرا بکند و حال غیره و از این صفت

توجه

خوانند. آردنک. خفاک. ارتنگ. نام دیوان
 آردنگشت. برق. ارتنگک. ارتنگک. برتس تخ
 آردنگک تحت بزور شکوه. آردنگک. معنی آردنگک
 یعنی تخت و زیبایی. آخال چنای ققط. آعال
 در بند کردن چیزی را بر چیزی چون چشم را بر لرگستن
 و کسی را بر کسی آشتن یا ختن. آخیل. بخشتم که گویشیم
 نگرستن. آلال. جای کوهستان. اسپیل. دزد اسب که
 اسب دزدی کاری میگرداند. آفرطال. شوهر و لطیفش
 بود که در جنگ عذر ادا و آکشدن **عالم** انجام پای
 کار آخند کارها. اندام. نظام کار. آوزم. زینتی که نزدین
 اود و نیم بود. اوپستام. معتقد. استیم. استین و ریم که
 در جراحی فاسد شود. آژرم. سخت. ارم. پوستان
 مع النون انیسان. سخن سپوده و رونق. انباخن. حصا
 و قلعه. آتون. رخنه نوب و بجه و بجه میگرداند. آوزیون کل

و حی

خیری. اکپون. جاگردیت از قماشش. آوزن. خوازه
 و آرایشی که در شهر با بخت نوز و رعید و ترول حکم کنند. آیت
 رسیم و عادت و مخره را تیر گویند و آن چیز است که با دست
 و دوغ آردم جدا کنند. آوز بر زمین. آتشکامی است که یکی از
 ایله ابره سیم آسپاخته بر زمین نام داشته. اسپترون.
 ناز آینه. ایران و ولایت عراق. آشن. جاوه و آنگونه
 که در پوشند و خربزه نوز رسیده. آژکن و آژسن و
 کاهل و باطل و پچار. آژسن و ابرسن و ابرسن دیو و ابرسن
 آوزن. صفت پهلوان. افغان. فریاد. انبون. آژسن
 که از چهره و آید. آژمون. امتحان. ارمان. پیشمانی
 و چسرت و رنج. آژین. دعای نیک. آیدون. محبت
 ادیان. چهار پای فریه درنده. آبتن. حامله. آژگون
 کلیت زرد و پرنج و کاکوشم تیر گویند. انبوسیدن. بیدید
 ابران. پیشمانی. انطیسون. توس قرچ مع الواو

افغان
آله افغان

آژگون

الغیجیدن و الفندک
الکینون کتاب ترسان

آ

0

احسنه و خیرت برین
یا چوب که بکند بکند
برزه بی در در انور
آن نمیده که در کبسته
کو کانی دهنده است
با و از آن استخوان پسته

آموه عیب . آنجو . خزنه **مع الیاء** افواه . طعم محبت
ارپشته نگاه . و شش بکاه . خلاجا . آسخته کشیده . آفرشته
انوشته یعنی برشته . الفخته اندخته . اندخته حنسته
آغشته . برشته . آگشته حکم . بسته . آگنده . صطلیل
آماده . پاخته یعنی میا بسنجیده . آوازه . دیوان حکم . امیز
آیمخته . العونه . کلکو که زمان در روی المند . اسخده . نیزم نیم
انگشته . بزکری که سرمایه ننگ . آشته باشد در میان نگارن
بسیار دارد . الفخده . اندخته . انگله کوزه که بر سبخته
هم در آیمخته . اوره . رسکد آب . ارغده . جریص آیه
جای مرغ و مار و موش . انگاره . جدیده شمار و انگارش را نیز
گویند یعنی اینسان . آرنده . آرنیده . آرنده . وارغنده . و آرنده
خشم آمده و پهلو که می سپسار . اندمه . یاد آوزن علم نشسته
آسمانه . سقف خانه . انوه . بسیار . ایش . جاسوس
اسیمه خیره شده . آسته . وقار . آخته . پروان کشیده

آلفته . آشفته . آسند . توده . نیزم شکار شکر بود
انگشته . انگی که بذر کران خرمن بدان ماه دست . آفرجه
نام شهری که ما در عهد آنجا بود . اسبخته . هم بر آسسته
آنچه یاد و خون بسته یا پسته که دشوار حل شود **مع الیاء**
ابنوی . بوی گشته . انوی نام شهر است بر کنار رود چو چون چو
بدان ز خوانند . انغانی . راه آورده . آبی . به . اندی
خاصه . آزادی . شکرگشتن **باب الباطن**
بنا . بگذار . پروا . پاد آمدن و فرخت و سرسید را
نیز ناپرد اکویند . بجا . خیر و خنث **مع الیاء** پایاب ام
و بعضی طاقت و توانایی نیز آمده . نوب . بساط و آ
بنگوب . مریایی که از جزیره شیر ما پست سازند
مع الیاء بت . آمار بولا مکان پاداشت جزای سکی
برگشت . معاذ الله در مقام انکار یعنی مبادا اگر چنین
پلشت . چون پلید پلشت پست کتات نامون پاداده

بر خشت کیا مشهور پختت . جوب و چینی که یکبار آید
 بکنند مع ایچیم بیج . آکاکی . بلج رسد و خراج و خربت
 بیج . اندرون دمان . بیج . دوزن که یک شوی ارد بیج
 و بیج . اکو نیم رسیده . بیج . تفت دمان بیج . پلان
 بلج . دوفخ . بلج . کوه مشهور بیج . سخنی که در نمان کند
 و چرمانان بزرا بدین نام خوانند و نوازند بیج . پهن
 کرائی که در خواب مردم افتد آنرا بجا می بندند و نمان
 کابوس . بیج . بیارناک . بیج . ریمان که کوه کان
 آیزند و با خوردن در بعضی بلاد آنرا کاز خوانند و تازی
 کینند بسیار بیچکالون نامند و در کرمان کواجو در اصفهان خلیل
 و در سند پیک کینند **مع** بیج . بهر دو صفت دماسی . بیج
 آبی غلیظ که بر قره خشک شده باشد و آنرا تازی رص خوانند
 بیج . تخم تنک . پرا نمان . سیمان مع آرا پتر جان
 بادیر جوبی که از برای پت حکام در پشت دیوار کشیده اند

پر که طوق مرصع که ملوک زین در کرون می انداختند
 نام یکایلی . مجنور . رعد . با ستار و پستار . فلان پیمان
 پیشیار . قاروره . چار . پیک صورت قالب بر چینی . چکار
 جنگ زیر پندیده . بشار . نثار . با دسار . سبک بشار
 رنج و شقت . چکار . متولی کن . پرند و او پرند آور . شمشیر
 پسند . برادر پوری . بهار تجان و وقت تم و حاجتش
 و کارر اینر کونید . بیار . اجابت . بیور . بزبان پهلوی هزار
 با و غر با دیگر . با ختر مشرق و پیش گری چون خاور کونید
 مشرقت و چون با ختر کونید مغرب . پندرز . شومر . مازور
 راست کوی . بر خور . بهره مند و متان و شریک و انبار و خور
 پرواز . فرج مجر . پناور . پنا . بندر . نام شهرت در فرج
 پور . سبب است که رنگ او پسر خانیل باشد . پور سپر
 بارور . درخت بار دمنده **مع** آرا . پرواز طیاران که کشا
 و باز و فرق کردن میان و چپ و باز آور و حکایت و باز که

ع

میدارند. پدواز. آرا مکاه و ششین و قرار. بران. مریز.
 و بران مذکور و یکو و جوی که بخاران در میان حرب نهند و قشنگ
 چرب و کفشگران در میان کالبد نیز نهند. بشیر نوبی که از پختن
 و خرج کنند و بعضی گویند درم بر خیقن چیری بجای می آید پستما تدویر
 وصل. بز. بلندی و نیروی. پز. م. پز. م. فرا و بز جامه. بران
 ز پاسبی چنانکه گویند بز از مردیت و کند که فلان کار فلان از
 پوز. پانچ و اوان. پیغاز. شاکر و از. بکمار. شراب نهند.
 پایزه خربزه زار و تره زار و سفوف و مرغزار استقار و مرد و جوی
 پروان. سن. پز. هرگز. مع. الر. با. خراج. پز. کرید. پوز.
 نرف. مع. الیسین. پاس. چرس. و با. سبان. پاس. س. هم.
 بر جاس. نشانیتر. بکلس. نام. ما. پاشاسی. که. عذر. را. القیتر.
 پرواس. دست. بسون. و بعضی پر دختن نیز آمده. پیس. کلمه. و آستن
 و اشطار. با. عس. با. دکیز. بیس. بر. ند. و ق. بخش. بولی
 قیمت. اندک. و بعضی پز. مرد. و و فرام. شده. بلون. فروینده. که

بنام جوی که بخاران در
 میان حرب نهند و قشنگ
 و کفشگران در میان کالبد
 چرب که در پس دیوار نهند

چرب سخنی مردم را از راه برود. باسن بستو آمده چجاز
 دور مانده. برکس. معا. الله. و لغوه. با. مع. الحشین
 پر خاش. حرب و جنگ سخن و کردار. با. خوش. غوطه. با. آستن
 بش. بند آستن. مرس. که برود. ما. و صد و قما. و تختنا. ز. نند. باش
 افشادن. بخش. مای. و بیج. جرش. پشت. لب. با. آستن
 کافر. شوش. پیش. چیزی. از. یکدیگر. جدا. کردن. و پستماندن
 بلاش. نام. شهریت. پلغوش. سپهر. قش. و از. آستن
 نیز خوانند. برش. و بش. لب. پوز. ش. غده. آستن. پوز.
 باز. آستن. چیز. ما. و از. آستن. بخش. و بعضی از. مع. القین
 پیغ. ما. را. بریش. مع. الفا. با. ف. ج. لاسه. بفت. با. و ما
 مع. اکاف. یک. ترس. هم. با. شنگ. خوشه. انکو. جرد. بزرگ
 زفت. و دیگر خاشاک که بر سر چاه غده نیز نند تا پنهان شود. چک
 در پز. کجک. کوشک. پامک. شکجه. بایک. پامه
 بردشک. خاک. چک. هم. پیش. دست. از. زکی. بنایان

شک. بر. آستن. بخش.
 از. آستن. بخش.
 از. آستن. بخش.

از آسج زنده و یوار بدان سوراخ کنند باز تک سینه
با یک پروا و پادشا عظیم که ار و شیر را بدان باز خوانند ملاک
نوعی از شیر بشک ششم و گروسی در آذر با چنان زیوال گویند
بیوک عروس بلغم چنانی بلک شترتش بگون جان
زین یا سیمین که بدان شراب خوردند بوک چایست که
غده را بدان پنهان کنند و سینه که آتش در آن رسند
و دیگر میوه عسل آید است بونجک و بونجک طرفه و سخره
بشکنک نام قلع است در سینه پالنگ دوالی که بر کلام
بست باشد که بدان اسب بندند و ترکان آنرا چله خوانند
ملاک فولاد و جرم از پوشک که بلغم ماوراء النهری بسیار
شل تا جی باشد که از ریاجین بسیار زنده و در عشرت پرستند
بونجک کابوس بلدک طایفه بگون نشانی بونجک
آسن جوهر دار نزار پویک هدهد یک مکمل و تک پوی
و بل صغری معنی آلات خانه را در کاسه گویند غیره که گویند

پشتوک هم پیش کین که میزند و حال بشکل گویند
تیرنگ میولای هر چیزی بکنک ژاده و کرک نیز گویند
سح اقلام بال بازوی آبی پر مرغ بل بهل پنهان نیزه چال
سکین مرغ بل پاشنه پا بشول گذاردن کا زبل
جاورس بذیل که عظیم بر بطایل جزیره است سینه
از دخت بانگ پخت آید بال معنی سیال بشکل مرغ
و حریص کار و بنگش طبع بشول آسن بهل کیم
بل بهل یعنی کباز بزل شاکک بال تیغانه
پال پال پالوده چوبخت چری سخت پاینده مع المیم بدرام
مجلس خرم دو کت و یکو بر کم باز دشتن بشکم صغری
ولایت و زین نام مرغ م با ذرم پیو و هرزه و زبان
با قدم عاقبت کار بنم دلشک و زنه مانده بهرام نام
و نام روزی از روزهای پرسیان و نام شاه بهرام بدرام
بوتسین بکنک نام ترکان و خانه تابستانی بزم بچین سلالم

نام حصا عظیم . بفتح . بسیار **سوزن** بالان . و سوزن زین
اندوکیکن و غناک . میرسان جامه بود از پوست پلنگ که رستم
در وقت جنگ پوشیدی و بعضی گویند پوست کوان بود و بعضی
گویند که آن از پوست آورده بودند . بزبان عبری **سوزن** است
که در کپی باشد مثل آن خواهد بود در آن باشد بی آنکه آن چیز از آن
زایل شود و مخلوط چند بخون مرغی بخشان فراموشید که زان
از غم بویگان . رحم . پرنیان . حریر به متعین شکل رپه
نون . بهره . پانچگان . بادبجان . برسون . پرکار و دایره . پرنیان
کا و پاوشا و فریدون . بون . نمدین . بن بخون . جایی با برون
با دبرین . باوصا . بهمان معصوم و یا قوت سج کرانایه و حریر سج
بران . یعنی براتی . برزن . محلت و سر کوه . پرن . کلی سیاه
که از حصا یا چاه یا جوی برآورد باشند . بکننجیق . باب زن
سیخ آستی . باشین . ما و کجی از میان درخت آید . باستان
گذشته . بر دستان . امت . پرن . پهلوان کی کا و پس

بشزون . فشرن . برزین یکی از ایله ابراهیم **سوزن** است
سپیدین بجد . برون . توین کار کردم یعنی از بهر تو کردم
با برون . مردوح . بان . بانک . بوین . زمین لرزه . زمین
و انشدند و ان . بستان شیرین . نام نوست که طربان زند
بلخ سپیاشان ایضا . براسجین . برکشیدن . برغن . کلینش
بکده . بقلون . دپای می آن جامه است که سرزن برکنایه
و کسی را که مخطط بطریق باشد بقلون گویند . باخشین
فاخته . بالیدن . افزون . پشان . اندوکیکن و غناک . کلین
ناشت زشت و پلید . پریشان . تم . برزن و پرن . پرن
پیون . ایون . پراسن . کرا کرد . پریشین . نشانن پالیز
مان . نام نوست که طربان زند با غناز آگویند . پرن
کار که بر سپردی و از نهند . پاشدن . نثار کردن . مع الواف
باسوه جویند پستی با در با جان . و ال شت خوانند و کوی می گویند
با در . با و بچوبیه . با پستو کند و ان . بوبو . با و . با و . با و .

ع

بخوردند بانه کدبانو پهلوی و پهلوی شیر مرد و لیر پستو
 شب پرده پنجه قوت و از گشت سینگر کینه پاره و اندک کز
 عدسی اندام بر آید آفرنج کویند و بناری ثول پر و پوت
 پرو کپسه پاراو زن سپر پرتو روشنایی پرتاو چیره
 مع الهی ابراه زینت رخساری با دوا راه محبت و پاداش
 مکافات با دروزه آنکه مردم را پیوسته بکار دارند بشنود
 بخش و پهن باره باروی شهر و قلعه اسب نیک پشه و با جوتن
 چسبی پامیده پناه کرده پرواره خوردنی که از پس کی برند
 پرغونه دشت پشه پیکر کن باغچه زنده کرده سوره
 دست زده دشت حضرت پلاوه اسب جنیت پده دشت
 که بارند پشه برز جانم ابریشم و پشم پنهان کلچیه
 سفید بوزنه را تیر کویند پهنه چون کچ که بد کوی بی کشند
 چیده در ماده و عاج بند پرونده بشیر قاش بتیار دیوا
 و بلا صورت زشت ناخوش ماسره کشت زار پهنه نامحلی

برده کسیر باره جوب و پوستی بر زنده دستار
 دیسان بند سپاره صغه بسفده و سجیده اما ده و خسته
 باره حق برته بسبوته زلف بچله بچسید سپین پوت
 به به سپاره شها و خرب بدید آرزو مندی بهید نهفت
 پرتوه با خجستن چیزی پیغاره طامت و سرشش و طعنه
 پر کاله و پر کاله پاره که بر جامه دوزنده پالوایه بلوایه
 باش کونه باز کرده انده پیرایه آرایش سچوله و پغله
 کج و گوشه بر شیده پریشان پاتیکه خجیره پدیره
 پیغاله قنق شراب پاره رشوت آراسته پراسته
 پوده پوسیده مع الی بارکی اسب بالی اب کول
 چو کانی عروسی با سب القاصع آتیا ب تراوین
 تاب فروغ و تابش آفتاب کرمی و تبش مرغ و ج کوزر
 و رپسن بود و توانا بی طاقت تب کرشته و بدوش
 مع الحسیم تراج عارت تیغ راه با یکدوشوار

حاکم است بر کینه و تب چو پشته
 وقت با او اکر شده

دلا و تیغ ز کینه
 هلاک آنکه کینه
 بنسب و تیغ کویند

تلخ و یک شعله تیج - چیدن مع الحی تنغ و دختی که بجا
 می رسد و فرغ الال تنده کوه - تنومند بن و دخت و فرم
 شدید چشم گرفت شد و دخت که سگوف پرون آورده
 تنید - ترند مکر جیلد و دروغ و محال مع آرزو تیر و دل
 تار تار یک ترموی و تاز کر باس و تازک ریزند و - و تنده
 تیز شست معنی آرد - تیر و تیر و عطارد و دیگر شتی نام دارد و خط
 و تیر و نصیب فصل خزان - تالار مع الازام خود بخیز
 متعارفان و پرونی من حیوانات - تونز - اندون و جیبی
 تر مرغ کوجک - بنک کج شک - بر جلد و نیک شود پرید
 در کلپستانها بود و نواخی شدن آرد و بعضی جاها باور آرزو
 گویند و زبان اصغمانی ترند گویندش و دندان کلید را ترند گویند
 تیر نوز - پریشان مع آرزو تکر - اسپه جوان میان انکور
 و دخت سوس - تاز جنیم مع الیمن تاس - تاز تیر
 یعنی طلا قتی - مکس - دایمان انکور مع الیشیز تیش - کرمی

تش تیشه بزرگ مع الیمن تیج تو مانع - میزوم کوی تنغ
 تنغ که شراب خوردند - تیج شمشیر و روش نیامی و شعاع و تیر کوی
 تیغ - میزوم مع الفات توت کوی خویش از پیلیدی نگاه
 نفت - کرمی مع القاف تنغ - پرده نوز چاق - ششم مع الکاف
 تاک - دخت انکوره شک نیمه کوزاروتک اسب شک جوال
 و ضد فرغ - تنک تیر و تک - طبق چون که حالانک خاک مانند
 ترک - نشانه تیر و تیر کوی از زخم یا گوشت یا عن با کرسند
 طریقی باشد بصورت شیر از زرد و غره یا سفال که بدان شراب خوردند
 تنگ - تاز - تازک - میان سپر - تازک - طاق - تنگ
 آواز نجان مع اللام تل - توده ریک بلندی زمین و مامون کل
 مرد و جوان که خطش نمیده باشد - تاول - کا و جوان - تویل
 از بالای پیشانی آنجا که سوی براید مع الیم تیم - کاروان سزا
 و کردم و بد را اینسر گویند - تیرم - خاتون بزرگ - تنم
 تنم - پهلوان دبی تمایز کی و قامت بلند و نوج و بخت ریستم را

تامل که کرد آن تنک با لوله از آن در
 صفای آن تکر از آن زود و در آن
 یکد از آن در آنجا نشسته است تنک
 و دردی جای از آن گویند توشع
 نفس هر دو باشد

بدین جهت تمهین گویند. تخم چاوری نارجیان بر سبب
 بندند و بدان زسواسا بر کبرند **مع التوتون** توبان. شکر کشیدی
 رتکان که ایان. توان جنبش. توفان. نام دست دانت
 تریان چیزی شال طبق از شاخ و خرت بافته. ترشون. دول لک
 کهنیقین. سر و یک. توپین نارام اسبکی اورا شکل زین
 توان کرد. تمهین. نام رستم. تاریدین چکین آب دکوز
 قپیدن. لرزیدن. تنیدین در برک آمدن در خان مع الوار
 تاو و تپو. طاقت توانایی. تند و تند و حکمت. تقوید
 آبنان. تیمو. دراج. تنگکو صندوق و خاشاک در خان نیز
 گویند **مع الهی** تاواسه و تاسه. پطاعتی تب. تاده. تب لرزه
 تخلصا و فعلین. تاره و زبان چکان. تمده و تمده کج زبان
 در زبان. ترننده. پهده. تفته. پرده و حکمت. ترزه
 کلید. ترنچره. بخت یک در هم آمده. توده. تل و پشته و غیر
 خلد زار. تفته کرم. تفت. تافته. تله دام. تاوانه

تیره و اصل

تیره تار
رود

خانه تا بستمانی. تیراژه. قوس قزح. ترزده. قباله
 و حال تیزه گویند. تفتیل. تکیه از گوشت کوشیزه گویند
 و جزو تخم مرغ و اسپین سازند. تنگه. طبلان. تیزه. خان
 که در آن سر کین و پلیدی باشد. تنه. ساق و خت. و تیز
 آنت که مثل زنده که تاخته تو چنان بود و بران بود یعنی زان
 زادی و بران پدید آمدی. تاخته. تاربا و خورده و بافته ترزیده
 و ترزیده سر و بعضی استیمه و اندوخته. تاره. تار جامه **مع** **السن** **مع** **السن** **مع** **السن**
 تکاپوی آمد شد تخیل. تانی. جامه و ار از ترقاش. تنگوی
 تیزی باق صندوق **باب** **الحکم مع الا** چلیا. حلیکیت تیان
 بجای مبتله ارند. جیسا. کرد که دوتن با یکدیگر بندند **مع** **السن**
 جلب. زن فاحشه **مع** **التا** چخت. لیف. جت. زربا حکم
 و چالاک. جنوت. حشویان آگنده. چمت. کورسیت. کز
 فرومایه که رنگ کبود دارد و پسرنی زنده و بعضی ماسخن نیز آید
 چرخشت. جای نشرون انگور و جفت. خمیده مع الحما پنجه

تجربه کرد و در آن با یکدیگر بندند

کر که کیم که از پوست یا کجیت بر میان بندد و در تکان آرد تا وقت
 خوانند و تبریزین را اینسختن کویند و چغیرین یکی که کشیدن
 بجلدی و چغیرین فلک مکان سخت و در میان جامه **مع الدال**
 جند فند هم در نسیب صعب و بجا دوز بالا ای پشانی تا میان کمر
 جغز و سبزی در مرغزاره جغز و مرغیت که بتاری می آید
 جباری کویند مع الراجینور و صراط و جگر و سپرد و کویندی
 جاره و جدره چاره و جدره چهار پاله و سیم فلک که پاشان
 و سندی جالیه نام لایق است و در پوستات و جاز خور و چاک
مع الزاجواز ناون چوپین و کروی سیکر کویند و بتاری
 مهندس و جلوز منفید و غماز و جالیز خور زار و تره زار
 جغز و وق در واق و غول باشد و وزغ و جغز و پس قناس و کل
 وزغ نیز کویندش و بتاری و غوی **مع السین** چابوس چابوس
 فریخته چوب سخن چشما کوس کزیتس یک کزیتس **مع السین**
 جاش خرم کوفته چخش آمان کوس **مع العین** و جوشین

آبنوس **مع العین** جابناب و زن قجس که سر و زشوی کوی
مع الکاف چاک شکاف و جاشوک و اسن و چنک پاشان
 جاکجاک شکاف و دریده و طاق طاق و چنوک جلوک چنوک
 جل جگ کجشک بعضی جنوک کویندش جگ کجشک و کجشک
 خضیت که خور از دخت می آید و از سپر مغار و بانگ نیز چنوک
 خون نیزی و چنوک چیک و تباله و قطره و چیک و زیا جلد چنوک
 زخم زپس زخم چالاک و مرد و بند جت و چاک و زرد و غل و کزیتس
 و بعضی خور و پانیسند آمد و چنوک کوی کویند که دست پای
 کج آمد و آرد که از غم و رنج دست در پس زانو انداخته و کویند
مع الکاف چنوک چنوک شانه نیز چنوک چنوک چال غصبت و قدر را
 کوشش بطعم کوشش بط و چشم آغیل چشم عمل و روت کوشش
 چشم کزیتس چال چنار چول خمیده **مع العین** جم حشید
 و شیدر اکثر است استعمال انداخته اند و سلطان بزرگ این
 کویند و جربان مردویان جرم پوست را کویند چشم هم چشم باشد
 و نام مقوم

ع

مع النون چشمت . تب . جشن . ایام عید محلی شرب
 جن و جهان تم چندان صندل . چمیدن . کوشیدن
 چین . انجمن کبر اندام سپید آید از پیری لایعی . پیر این
 پر اکاه حیوانات . چمیدن . خم خوردن . چگون . شربت
 بسیار ولایت در سند جفان . اسپم وضعیت برستی
 کوشده تیر آمده . جندان . شهریت عظیم از شربستان
 چین . جاشندان و جاشکدان . صندوق نان چین
 طبعی با شوبن پد بزرگ . جسدین . لغزین مع لور
 چکا و چکا و ک نام نژادگان . چغو جنی از جنده . جادو جادو کجوشکی است
 که از مرغان شکاری برسد . جادو جاشده است . یعنی ناله و کباب
 مردم در عشق تیر آمده . جاکشو . وانه است سیاه و کوه که آزار
 با کافور بسیار بند و چشم کشند و در میان کافور نیز نهند
 تا نمک از دو از حدس بزرگتر است **مع اله** چیره قوی . جبه
 استین پراسن . جده . کارور ایهای مختلف . جله پانچ

۱۲

و مغز زنت فرما . چله . سیروان . چاول . کلی میگو
 پخته خمیده . جویده . چار جستن . جانه و جگاه تصید
 چنیه . جرب کارزان . چیره . جمع شدن مردمان
 از همه کله چانه . پالید یکدوشش که شرب و در آن کسند
 جخانه کرده مرغان . چاله . پایزاره جاده جام و پسرو
 مشغول چانه . سخن شنش . چره . اسب مین . چینه . انجمن
 جگاه . بستن . چنه . چار دیوار **مع الیا** جگرمی . ریواس
 در پاس . و ریواسش نیز گویندش **باب اله**
مع الالف جنت . سخن مع الالف خیر نعت **مع النون** خزون
 اسب نام آموخته . حمدان . نام کهنه مع الهامه . نوشه
 حیره . سپر اسب فرو مانده و تیر با **مع الیا**
 خازا . پسک صلب . یعنی آتش **مع الیوم** خج . نسر خرمی
 خنج . نفع و ناز و نعمت و طرب **مع اللال** خزندگی میباشند
 و در خراسان . اشخار خوانند . حنینه . آواز و با کرمین

ع

کوه و طاس افتد خشین . بند غلیجنگ سپد خار خافش
 خمید . جو سبز خایه بمعنی خاییدن . خشو شامی که پراسید
 خلیه چیزی در جای که من باشد یا درین کندن مع الزا
 خشک آمار . پر شویدن و استغفار و تقصیر بلع ما خور .
 آلت خانه . پنجه بوی دود و چیزی که آرد . خاور مشرق خور
 آفتاب خشک زبور اسباب حق . خیز خیز اسب . خاک کبیر
 خواب لار و طایف . خینا که مطرب . خرابا را . حج شدن
 و کاری . خشیان و خشتن . مرغیت آبی . خزل کل سخت تر
 و تیره باشد که از آن نشان گذشت و گوی خرد گویند . خیز
 کمی گویند که گوید چیز بسیار و ارم و نه داشته باشد مع الزا
 خربوز . شب پرده و آزار اشیا را گویند و با در پیمان میکنن
 پر گویند . خشک بوز . اسب که بوزنگ مع پسین خرس نکس
 و خاشاک ریزهای خرد . خرس . کامو . خرسن آسیا
 که پیا پیا بمان کوه . خای پسین گاهی مع اشین خرسن خیر

و تیره کون و میان برش
 میگذرد بزرگ باشد

بناخن و سقط و چرمای با بکار خند و خیش و خند و برش خیدن
 با ستم . خلیش . که با نوبی خانه . خلا پیش و خلا پیش
 با تک غلف و مشعل و آواز و خت جو زر اینز گویند . خشن باد
 زن و تیر و دیدن . خرش . خروش بود . خاشاک را گویند
 که بغایت کسی را دوست دارد . خارش . خیاریت که
 بهر شتم نهند . خوش . بمعنی خشی باشد مع العاصف
 که با س سوخته که بجز آتش زون ترکیب کنند مع الحرف
 خوجنگ . سرطان . خدوک . رنگ و حد و چشم پر
 خذنگ . جو تیر . خشنگ . داغ بر پشانی باشد
 خجک . آغل که سفندان . خجک . فشر و ن کلور و خدی گویند
 خناک . خفاق . خشک . حاشی عظیم . خشک . کوزه
 که و خران از کل با بخته سازند و نشناکتند . حرکت . مهره
 که بر کوه کان از بهر چشم زخم بندند . خناک . حطیره که بختند
 خشک . بمعنی طوبی که است یعنی سرد و آسانی و تنبیت
 خلک بفسر دم است

بی گناش

خشک اسب بختند
 خنک خنک خنک خنک
 که سوز خنک خنک خنک

خشوک . هر افرادی . خایک مطر و بک خرد . خنک
 خارسه پہلو که آنرا خشک گویند . خنک . درخت تاجخسرا
سخ آلام فرحال . مرغی بود فام که اورا اجاری گویند یعنی
 خاک گویند . فرحال پوست کاو که زرشو شده در آنجا بنشیند
 خجال . دروغ و حال افراخ را گویند . خسل . ضد رست
 سخ الیم خرام . روشن بنابر توتم . خم خیم . جرات دیوانه
 در مضرت دشمن شود . خام . ضد بخت و چرم و کند را
 نیز گویند . خلم . آب مطهر که از پنبه و **دوغ آتون** خشین تیره
 رنگ . و با خشین بازی را گویند که رنگ او کبوتری زرد و آبی است
 در ما در الهنر . خابن . مهره سپیاه زرد و آنرا از اجزای گویند
 جن . طبعی از جوب پدید آید باشد باشند . فر علیف
 خدایگان . پادشاه بزرگ . خیزان . هیچ درخت سپرو
 سخ الود خدیو . خداوند بزرگ یگانه و پادشاه . خدو و خیدو .
 آب من انداختن . خیزو . کل چیزی . خور . جوی که گلکاران بنده

و در همه آن جلم
 گویند و در شیر از آن
 نمک گویند
 در خمری که سفید
 باشد در آنجا
 آنرا شیر از آن
 مشکلی گویند
 بگاف بندس

دک

و کیما می گویند که از میان دار و دچک که بر تانک انکو پدید شود
 خیزو . خنپ . خشت . ماورین . خرد . خوس . خوراج
 و طبع مردم . خاخور . نام پوست **سخ الهی** خود خرد . بوسان
 افروز . خورابه . پس معینت . یعنی دست کسی که آب از جوی بنشیند
 بترشح از زیر بند پیران آید . و دیگری بزرگی که همه اسباب معالی دنیا
 داشته باشد . و دیگر بزرگی که اسباب بزرگی جمله میا و ارض
 خینده . پسندیده و عالی و انا و آوا از میان دو کوه و طایس
 و چیزی سخت مشهور را نیز گویند . خاشه . خینه . خنجر که از نخل
 پاخته باشند در از بزرگ و خلد و آنجا باشند . خاره .
 سکیک در نهایت سختی . خیره . پستک بلبل . خیره . پس چنبد
 خسته . مبارک . خاده . شلخ جوب راست . خرد . دنت
 خسته . خینده . خورشته . ایران و طاق را گویند . خازه . چار
 و آن قباست باز یک در هر دو سیه با بندند . خید و خینده .
 گنده . خلد کم شدن خانه . تلم و تل . یک . خرد . خوس . خنچ

خشت و خشتت خاشه در آنست
 سیاه که با خرد بنام خیزو
 چشم کشنده

ع

خستگ یعنی زیر کش جان پوشیدنی که بر زیر بعل جابو و زنده غلط
 علمی که در میان کله و پستی از خنجه پیدا آید غلط علم منی سخن بزیان
 و جوی که گشتی با بدان راستد و اندن لشکر را نیز گویند
 خطایه جابو پشمین که در وی شان پرشند و موها در ریسمان
 از آن آینه است خشینه چرک نمک خوشانه پشمینه
 خیه خفه خزنه و کمر خمانده خم و اوده غول تیز دانی کباب
 از گردن آویزند و از جوب بشد خردید آواز بلند خرد آب کجی
 بماند خنجه اسپم آواز کج در وقت جماع از فرود آید خورده
 خرنه در تبارنی ز او قلی گویند خنجه شوشه از جوب از زیا
 از سیم مع ایلی خوی خود کجنگ بر سر نهند و مزاج طبع خفی
 جنیک و کروی خیزتر گویند باب الدل العین الورد
 کردی که هم با برود و ماتد آن دزد آینه در دست و تحقیق دولا
 سبوی کاب دارا و رون اسپم پاوشا فلکها پاوشا سهند
 مع التا دشت یکانی دشت صحرا دخت و خرم کچیم

برای

دیر باج کیسیت کرد به طرف که آفتاب کبر و او نیز کرد
 و او را در عراق تولد گویند مع الخ و در و انج در پستی باشد
 بر خلاف کان و گویند کانم بطلان دزد و جنت و گنجی گویند که از
 بیماری خلاص شده باشد دیوانه سر سیر و چراگاه و چرا
 که از آب و آبی دور باشد و لان معنی برضعت یعنی جای دوش
 و نوح کیا هم مع الدال دود جاور و شستی دند خود کما
 و ابله و نوان و پاک و غده عروس و اشاد و عطا
 و نوح بکاو و اضلع و دیند در از مع اثر ادا دار و داور
 و داور که اسپم خدای غرول دستیار مد و دواوان
 و ناره غار و شکاف و انگر و انمند و خند و دختر
 شوم از زنی که کوچک جزا دستوار یک پاره و عصا یکی
 پیران بدست کیسند دستوار وزیر مع الزا و نیز
 در از دوز و دیه قلعه و ناز بانک لغوه و شاعت و بر
 خشم و دشت خوی و دیش تخصیص مع حسین و پس پاژ

ع

آسن که بدان کندم در دند و سرد و ام نخچیرا تیر کونید دیوان
چما بوجب . داس لواس . اتساج یعنی شش رخت و تپ
از الفاظ اتباع گرفته اند چنانکه خراب بیاب و مار و مار و زرت
یعنی لفظ و م ا تا ج اول کنند . دس و س مانند و س و س را
تیر کونید . و مخنیوس . باز رکابی که عذر از انخلوس برز و بد
م مع الیشین چشم . عطا دادن . و دشش . برق تابان
دشش . درم کوز درکان . و یورشش . نام نویت که طربان
زند . دیشش . دیشش . دشش . ابتدا کردن . دیاوشش
نام . متر و روان که بر دز کار و امن و عذر بود . دایوشش
نام مردیست که عذر را بفرزند . و دشش . آلت کشنده دران
و پسترا جان و علم شکیان مع الکاف و زانک
بکامک بدخوی . و انک . دانه . کف . امن . ک
دستار چه . و زکک . م . و زنجک . کاکه کس شب در
خواب بر دم نشیند . و فنوک . غاشیه **مع اللام** و کنگ و کنگ

ابله بی اندام و دیوت بشش . و غول . حرافزاده . ظل
فرومایه . و اسل و اسل . علامتی که در صحرایین فرو برند
نخچران برتپند و انک نام کنند مع الیم و اسیم و بیم
و دینیم چار بالش و تخت او رنگ و کروی کونید نیم جلیست
موضع که پادشاهان عجم داشته اند . و زخمیم . بر طبع و جلا
بدخوی و ناموشش . و زخم . زرق . و زخم . اسفند
مع النون . پستان . معشوق بشترانی که با معشوق خویش
دوستی گانی کونید . دون . مردم کوتاه است خیس . و نا
شکات . دستار خوان . نواله دز که . و زشدین و زشدین
نامقین . و ن . ککی مضا طبرود . و زخم . تیر بود بطعم و زخم
تابان . و پستانان . شاکر و انه نون داران . و ابرینان
جرب بجم . و پستان . حکایت . و پستان . جلیت
مع الهاد و پستار و کیتک . و زخم . کیمیا سیت چون
چیزی در میان او و خارا از میان او پسته از جامه در او برود

ع

پیشینه یونانی
دو کوزه ۳

دو برده و دواله . دو الی که قمار بازان بدان قمار بازند . دخنه
عطری که بر آتش آفتند . دره . شکم و شکینه . دیوه . که مریه
داسکاله . دسره غره که بدان تره برزند . درونه . مکان حلا جان
دشنه . خنجر . دند . دویدن و بزبان سیان نام نشت
در آگاه . شد . دپسته . مردم پستان و بعضی نام در نیز آمده
دستینه . توقیع . دیوچه . خوره و زالو که در غلافند و تابه کنند
دخمه . صندوق مرده یعنی گورستان . دره . شکسته
مع الیا در ای . زنک و بنگ آسکان . ذروای آوینده
داوری جنگ . واروی . عود . دیوپای . فنده . آواز تینده
دعکوت باب الدال مع ذیفنون نام دی
خدمت فله اطمینان مع العین ذرع . کوشکشت باب
الراء مع الالف راورا . خارپشت مع اقا ریت . رپسته
یعنی صفت زده . زت . که کسی تپت از کرسی باز کرد مع الحی
رخ . چپاره و رخ شطرنج و غمان و نام مرغیست بر مندر عاقبت

روسیا زده و دم

دورا

۴۴

و قوت مع الدال رود . و انا و بحر و زبان چلبی . راود
جای نشیب و فراز و پشته و دامن کوه که آب سپهر باشد
راود . جانمرد . رود سپرود مع ارا را شکر خنیا
مع الزا راز . سینه خسته و دیگر کلک را گویند و تازنی
نیست گویند مع اثر ایش . سواد کام و مراد . راز . قیظله
مع الین رس . کلونید مع الین رش . زمین فراز و نشیب
نیمخت و نیموار . رخش . کلک قیظس قیظ و سنج
و نام اسب رپستم مع العین رینغ . کیسینه . راغ .
دامن کوه و مرغزار بجانب صحرا مع الحاف رکوک . کرباب
رکب . رد . رنگ . بزگویی و سپنج و زرد و سپر
چیزی طلع از گویند سیج رنگ نیست . رشک . غیر
و چند . رپستاک رشتاک . شامی که از زمین در خسته
تازه و نو بر آید مع المیم رام . فرمان بردار و نرم کردن
وروز راپست از ماه پار سپیان اسپم پادشاه بنده نام

ع

از مرکونه . رستهتم . رستم . رزم . کا زار . رم . برین
 بریم . خون روزه اب جرح است **مع الزون** . روم . رومیا پس
 رومن . آرایش . روز تاجان . چاوشان که بر در کا پادشاه
 نشینند . رومن . یعنی بستان رخشان تاجان باشد
 برعین . دونه شتر . ریخ . شکم نرم شده . روان . جان
 و بعضی گویند موضع جان . زمین . سکار یک سینه در و در حلیت
 رگمیان . شقرنگ . بانگ . رایتز گویند **مع الواد** . رم . کوی
 که آدم علیه السلام که از بهشت پروان آمد بر آن کوه بود که
مع الهه رکاشه . خاریش . روان خواه . کدایان .
 روده . صف . رنده . بزرگ و آلتی که بخاران دارند
 ریشه . طناب . ریشه . پادشاه هند و رنگ میخندد را نیز
 گویند و کوهی گویند زشتگی است . ربه . پادشاه . رخنه . کاغذ
 و رامیست در خانه . رنجه . خوشی وقت جماع . زنده . موی
مع الیا رای پادشاه هندوان . روشنی . آسن جو مزار . رومی .

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

با

باب از **مع لالف** زیبا . نرسیده و خوب **مع الیا**
 زب . نیکی . زینت . زه آب . جایی که نکل نکل آب
 زمین زاید . کتاب . خبر **مع الیا** زنت . یک کنگه و دیگری
 لب و پمپیل . اکویند . زه شت . امام و پشوا . معان
 زشت . دیدن **مع الیال** زنده کتاب کبرن . زشت با
 ایضا . زغذ . بانگ بلند که پنگ و مانند او بزنده **مع الیا**
 زوار . کسی که خدمت مجوسان کند و زن پرور است که گویند
 زخار و زغز . طعام . زاغ . حوصله . زور . ذوب نام پرورتم
 و پیکرن . زاغار . نام غنیت . زبیر آلتی که خشت زنان
 بر آن کل خاک کشند . زاپستر . چنان شد که چیزی است
 باشد گویندش زاپشترش . زایگر . آست که کسی در آن
 کند کسی که دست برداشتن کند که با پروان آید . زنده اور
 خلال . زور . نیروی . زاور . زوت و پختل **مع الیا**
 زار . کیمیای که در دوزخ کنند و گویند کیمیای است که شتر از

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بع

چند آنکه خایه از بی زکی شواهد که منبر و بر و همیشه در سخن
 با پستعار و سخن پند و دانی معنی را گویند از سخنای
 سخاوتین گرس . معاذ الله مع العیشین زوش . شد و نیز
 و سخت طبع و زود چشم . زاوش . پتار و شتری
 زهرش . آبگاب از چشمه میجوشد . زهرش . زبانه
 که از پرستین چند از مدح العینین رونق . زود آب نریخ
 بساط یاورش از رونق . رونق . نام خیریت که بنای خوشی
 نهاد مع الفایزین . زنت و گیاه . زنده و اف . رخ
 تراز و پستان . زرف . مغالعیسی نبغایت عین
 و اورا معنی گفته اند اول چاپی در دو دم رود خانه یا جوی که
 ازین تا سر بلندی راه بسیار داشته باشد گویند زرف
 جایست یا زرف رودیت سیم کسی که پیش پن اسپیکه گویند
 زرف پن است یعنی دور پن مع انگار زرافه .
 زمین یک ناز غش تیر معین معنی آرد . زرنک . درختی

زرنک در کوه

سخت و رگه که شرفه ندارد و میزیم را شاید آتشش او چنان
 میوشند مدتی بماند . زریک . دانا و نام غلام و غلام امر
 زرنک . جستن کله باشد و بتازی نواق و آرون تیر گویند
 زرنک . زرنکار روی شمشیر و جران و شعاع آفتاب نام است
 تم و کعبه ن دورای که قلندران روز پار سیر برهنه بجا زک کسی
 که میگردند نام نرم بر شدی چشم آلود می که و سواد ای مزاج
 بود که با خود گوید و گردید و دیگر کرد و بر کرد و من را گویند . زرنک
 مرخلی سیاه و سفید که بغز و شتر وک میاند و پامیای کوتا
 دارد و جن بر زمین نشیند بر شواهد خاست مع اللام زال
 فرقت و پیر سخت و پیر رستم را گویند که از نادر جان چون پیران
 سفید سر زاد . زرنیل . خاک کش . زنده پیل . زرنک و قوی
 زرنغال . قوج . زکال الخشت مع العزان زلفین . تندیدم
 کردن بود بکفار . زنده ان . زرنار و پستان . زرن . خابونی
 مرغ کوشت ربای . زرنین و زروفین . آستی باشد که بر در نازند

ع

زرنک در کوه

و طالعین خوانند و باور با جان اندازند و گویند ز پان ز پان
ز اهران و اریوی که در نوشش وار کینند زینون شدی
در دریا که عذرا را در وی بجا پستن گشت زرفن زمین کین
سخت پیمان و شتمناک و شد زبون اسیر زنگان بوی
ز مار زنگان کسی که از دور و درنج با خود بخون کوی و تند و صحرای
ز دوریا ز غار و قحطی ز ریس او خون بود چون کاورس
مع الهه زنده مسک و غطیر چون زنده فیله زنده رود زانف چار
ز که جانوری خود باشد که در میان غلات و باغات در سوا کی کم
بانگ نیز کند ز غاره نان ارزن و غازه نیز گویند یعنی
کلکونه که زنان در روی نالند زواره برادر رستم زاره
زاروی زواله جیری که با نازده نام کینه و مهره گمان گم
و عالوک نیز گویندش ز اولاد بند آستین بیکار که بر
کردن پای زندان میان نمیند زینیه ریاضت و سختی
ز نخله زنگ که بر پای کودکان باشد بندند زاله قطره با

از حکنی غم بر نمیشند و شبنم نیز گویندش و شکسته و باران
تندر نیز گویند و بعضی کرک خوانند شده جا که گمشده پاره
رنگاره خیره و لوج و پستیزنده مع ای شی آبدان و کینه
یا سب السین مع الالف پستا سشاش سب
و ستاسر و تفسیر زنده و پازنده سا خراج و باج که گلایه
فرستد پروا حدیث و دروغ و افسانه و لال سک اسرا
نام مرغیت مع اب سیاب حیات سینه سینه
در غل کار و شیب تیج وی است سیاب حیوة و تباری
زینق گویند مع الحیم سارنج مرغیت سیاه که کجک باور با
سودان گویند سبج میوز سبج و خیره سبج
خبر زده نارسیده سبج نقعی که در زمین کینند سبج
خانه دشت بان و پالیز بان و منسره نگاه عاریتی و رکنی
و کاروان پسر او با که مقام بسیار تو اند کرد نیز گویند
چون نیکه آزا سزی سبج گویند مع الحی سبکلان سبکلان

سیخ چربی باشد راپت قد و حکم جن نزه و پستون و غیر
 سیاه خشک که از آسن کنند سیخ ساز سیخ
 شونی چرک که بر جامه و تن شیند سیخ شاهی که از شاهی
 جدمح **الذال** پیند اسب زرد سند ولایت تم و افزا
 پنهان نیز معنی عرفا زده بود پنهان و نصفه بالاینی رواق
 رسته که بر درخت چیده و از تباری عشقه گویند سیله کند
 سیله کرد در این کوه بایستد سیکا و سر کوه و میان
 تند او نه نصفه که یک ستون برداشته باشند
 سر و او که روی که شعر فارسی را گویند پا و پا و سنا
 بسیار سپید سیپالار شکر حرا استار
 آب بکل نزدیک هم بود که گشتی را بگرد و بایستد پینک
 زخم کردن بسنگ تباری رجم گویند پینک و طرف تقایمان
 که قنق و ران چینند ستیز بجزکت مجهول شش دریم
 پینک باشد سمرانی سغ و سیغ پینک و پینک

ساید ریم استخوان

مدرسه

تم و سمند و ریزه گویند سار نام مرغ سخن کوی سپاه سکوا
 مرغی که تباری و اقطا گویند سار نام مکی است که بجان نمان
 مندر شبید ز تاخت و نمان اور از پشت شبید زیزا
 ستیز آتشپاره سیار بزبان ما و را بر انهر خشت
 و تباری جایی که انور در ان افشار مذود و کراتی که زمین ان شبیا
 کنند و آت خانه را اینسز گویند ستیز کوش که از
 و موسی بپند سپهر **مع الزا** ستیز و پستیز
 روز قیامت **مع الپین** سپاس لطیف و لطف سپاس
 شکر سپاس کز زلفت که آت جنگ است سنگی کیرس
 قوس قزح **مع الشن** سرش درشته و بعضی گفته اند جبریل است
 سیادش سپر کیکاوس پتایش مع و ثنا و آفرین
 سخن چیزهای که مثل بوستین جامه **مع البین** ستیز
 اسب تازی زمین ناکرده سپاروغ کجا باشد تازی
 و اکارس و دجله دیوه و زبیه و خایس نینسز گویند و از زبان

عج

اور اکلاه ویران خوانند . نخ . سرکاو . سترنج .
 انکور که دان ساختن کرده باشد . سترنج . برپای چا پسته . سترنج
 نغز خوب **مع الف نرف** . پرنه و پچال مع الف سوک تغزیه
 سبکک . شاد . سرشک . اشک و بر و قطره های باران
 و درخت که گلهای خنید دارد و بر سرخی زند . سبک یار پستان
 که در و اریذبان کشیده باشند . سبک . جابک .
 پترک . بلج و تند . سیرک . سیرغ . سیماک
 نام مرغیست . سدک . کفش . پترنگ . مردم
 گیاه یعنی درخت و اتفاق و با پستتاره زنان نازینه
 گویند و گویند شایسته که از درخت نپرون آید خشک
 پترنگ **مع اللام سیکال** . کارپانزی اندیشه بود . سندن
 کفش . پترمال کردن . پس شش سیول
 سغره . سوغال . سوغار تیر مع الیم سر انجام . پمان
 ستوام چیزی مذک قویسین . ستام . سلفسار و القی که بخت در

وزینت از زر و نقره پخته باشد که بر آب و پتر و شتر
 نهند . سیام که میت بجانب بخار که تنوع طلای پخته است
 و ما در آنجا بر آورده . ستریم . جرات . سیم . قان
 که در زمین کشند . سپام . نام هیلوانی که رستم از پستان
 سپرم همیشه جوان **مع النون سامان** . آرام و انداز
 و کار و نشانه گاه . سیرمان . یاقوت پرخ و جریک
 نقش . سپوشن . نشرون . ساویدن . سون . سون
 بویدن . سید چمن . بقایای سوه که بر درخت بود . پان
 سنگی که بدان کار و تیر کشند و بتاری آنرا پس گویند و رسم
 و عادت را همیشه گویند . سیان کن . عشقه که بر درخت
 چمد . سلیمون . نام برادر شاه فلقر اط . سرون . تون
 سرین . شاف . سر پان . دستار و دستار چه چیز
 گویند . ستمیدن . ستیزه . ستودان . کورستان
 کبران . سازیان . نام شهر سیت در غرجه . پستان . پست

بع

باز خسته مع الواد و پاد و بلج و خراج و خرو و زک آتش نذیده باشد
 سو و ششایی سمو و توه و شت **الحج** سینه خزینه
 نار پسید و پسندره و حرامزاده و پسته نقرین و لعنت
 سرواوه و قافیه سارونه تاک رز و سینه کله ربه آب
 و کادو آمو و پیکاله و سرکین پیک و سته و سته لغو
 و سیر آمد و پستاده و مکر سینه و مرغ سقا و سینه
 نقیض قوی عینی زشت و دشمن دشته و سینه سوسن
 سینهاده و سنک صقل و سنکه خار پست و اورا کینه
 ستایشگاه و مخلص شعر و سرشته پیر اسپه و میخ و فرود
 و در موش سینه نعت پسند که کفش مع الیا
 خار پست بر بزرگ و بطریق
 خار پست خار داد و اما سستی آسنی سخت جون نولاد و سستی بلشت یا خزان
 خار پای او بر بزرگ و دریم آسن و پیرای و پیرلین و ساری نام مر غیب
 سیه و سینه و اورا ستم انداز بزرگ سینه کله سنج کوی و سکیوی آواز پای بوقت و شن و سکیوی
 و در باز که می سینه خار پست و سکیوی با بک نای نرم و درست باب **الحج** مع **الحج**
 بجای پستی و کله تاز و در

این کلمات را در جیب خود بیاور
 و در وقت حاجت بخواند
 بسیار سودمند است

شیدا آشفته و پیر اسپه سرگردان و دیوانه و شفا
 و شکا و سرو و تیزوان و تباری خوب خوانند و بعضی پر کشند
 شکپا و صبر و آرا امید و مع الیا شاد خواب خوش
 شادوب و سیراب و تازه و تر و شتاب و کرکی است
 که جگ سبز کن که در شب تاریک از نزدیک چون اسکر
 و از دور چون چرخ نارنج نماید و با ز با چنان چراغ کند
 و در بعضی جا با چراغک و شیب و سرشته و دهوش
 و آشفته و تازینه بافته مع القما پشت و آسنی که مایه بان
 کیرند و جای کرش و سوغا شیر و نیش و فضاوان و شمعی
 عقد شمار که با نخت کیرند و سگفت و عجب **الحج** سنج
 سکن و در سم کشیده و پر چین شده و مار پسخ و کین را کینند
 شایخ و پاره آسن که سوراخ بسیار و در آن کرده باشند
 شایخ و سیرین مردم و حیوانات مع القما شایخ و کپتیکه
 بر اندام آدمی جان بهم رسد و شایخ که کپی پایش کای

این کلمات را در جیب خود بیاور
 و در وقت حاجت بخواند
 بسیار سودمند است

خورد و برود آید که نیندیش گویند شیخ زمین بگردد که
 پس کرده را نیز گویند مع الوال شد متعاقب و کلفت
 شکره خار و بزبان غلزم شنیدید کلیت زود خورد که
 و کال زود را نیز گویند شنج پدای سخت و سر خیزد از
 حال کرد که نیندیشاید شخو ریشک باختم بهم رسد
 و شامی درو مال و کردی پس از خوانند شود باقیه بود آن
 شنید و شناید است شخی و مادم از کرکیتن و غریو غرنگ
 شنید نام قناب مع الراششار شمشاد شاکار و شاکار
 بی زود ششار شاکون شیار نیشی که کجا بود آن
 و در بعضی جا بشوم خوانند شیار زین کار کرده که کج کارند و از ششار
 قلبه پستک که کاران بران جا بشویند و صابون بران در کوزان
 شور به شعله و آشوب بهم بر بخت بر گویند شوریده است و طعم
 تیر گویند بشک شکار شمر اگر جوئی خرد شکار بیکار
 شادخار شادمان مع الراش شخیزه پراکت شاکار

شد جنس نان نیندیش

بهمه انان
نم گویند

شیدور نامی درین بود شیار
 شنید بر خدای زود علی شاکار
 نام جایگاه کرده که است شاکار
 پادشاه جیش

نام جایگاه کرده که است شاکار نام پادشاه جیش
 شتر غازی که میست که در پسر که نیندیش کشتین
 توس ترنج شاکس جزیر و است پونان زمین شکر پس
 بد نامی مع الیشین شخس زود غزین از جایی شگیش طایر
 که از دوج کند شیش جنده شخس و شخس این شاکار
 کاهو شخه پوست سختی باشد که بر اندام پدید آید از غایت کار کردن
 یا پاره در شن پرست بر دست و پای شتر بود مع الاشافند
 طبل و مثل سگت نیکویی و حشمت و توی مطرب مع الکنف
 شنگ شاد مطبوع حرکات شخو چشم و خیار که ناز
 جت تخم کبکاردند و نابکار و زود را سزنی را نیز گویند شنگ
 خرز سر و آن کیما می بود سبز چون سر شاکان کعبی
 شقرنگ شبه شقال که نیمه شخ و نیمه سفید شد بعضی نام
 سنج شود و بعضی زود و بعضی سفید و حالا آرزو شکر گویند
 و بزبان اصغلمان شاکان شنگ نابکار شوک بناری

شاکار
ماله که گویند

خارست . شونگ و شاسک . ربانی که بنوازند . شاکر
ترار و پستان . شتاک . شخ نوبه که از بن و جنت عین
پرون آید تازه و نازک و خمر بود . سنگ . کالی سیاه کهنه
یعنی سخت گیر که چون پای آن نهند بدستاری پیسرون آید
شتر فاک . بانگ پسته و آواز پای **مع لقا شال** . کلیم کلیم
شکال شال . شکل . دروان را سخن مع الیم . شیم
ماهی کوچک که نعلمای سفید دارد و بعضی گویند نام رود خانه آیت
که آن ماهی را بدان باز خوانند . شجام . سرای سخت که در خانه
سنگ کند . ششم و ششم . پای نواز که پیشتر سپان و پتخان
دارند **مع اکنون** شخان . بانگ نغمه که گویند . شیان
خرا و کفایت . شیون . ماتم . شبتان . پستان
شادروان . سپهر طارم . شبتان . جربان . شیلان
غاب و بعضی چیلان گویند . شایگان . کار بجز دور و دور اصل شاه کا
بود یعنی لایق شاهان یعنی آن بسیار باشد و گویند که شایگان

مال شعرا قافیجج راسم شایگان گویند بدان سبب که شال آن
بسیار باشد . شمن . بت پرست مع الها شاه . پاشاه
و شاه شطرنج و او و آخرین عریت . شاه راه . راه را
گویند . مشناه و مشناه . مشنا کردن . شکوه و شکوه
حسنت و بزرگی در پشایی . شادو . دستار مندوان . شیر
شیری که میزومند و بهترین شیر نامند و همچنین که دندان آلب
بر منده کرده باشد . شادو که زمان مطرب . شانه و شانه
و شیشه . آواز اسپغول شیر که از نشت آید . شانه
فیج زمان . شخوده . خراشیده . شمیده . رمید و نرسالی
از راه پنی دن و غیره و غرن و غرنک . پوپسته . سکره .
مرغان شکاری . شانه مرغیت بزرگتر از غرن که پسر
و او را سبکر خوانند . شکنجه . جوی که هر دو کا در آید
شکه . سرین دان و جای خاک پلید میا در که چاه . شغاره . پاک
که چهار پایا ز اوران بندند . ششوشه . عطیله . شوریده . شغریه

یع

شود آست که از کار کردن و پیاده رفتن دست و پای بر
 شود **مع ای** شنبلیلی کل خیری مشکبوی او را که بزهر دانه
 روند شاه بوی عین شنبلیلی را حیوانات دانگن کباب شد
 و تازی می خوردندش **باب الصاد مع انکها صوبه**
 نمخت و ملید صابونه زن پیر بزبان استیاب
الط مع الال طپید چیزی که از جای بچید مع الال طوق بنا
 قوس قزح مع الشین طریاوش نام جزیره است که عددا
 آنجا افتاد و خلاص یافت **مع الف** طوف زن کند پیر
مع الکاف طورک نام میر سپهسالار سخاک **مع لام** طغرل
 یضیم الزانام مرغیت شکاری که پسر الزانام پادشاه
مع النون طبرخون سنج پید و پید طبری نیز گویند طغان
 پادشاه ترکان طغان خان پادشاه سمرقند بوده
العین مع الالف عللا بانک شیخ عجمه آنکه در خیره
 نرسید **مع الف** علف بانک **مع ای** عی مانده شده بود

از طغان

ارکاری یا از رفتن **باب ایفن مع الف** غاب
 سخن به بوده و یاوه و باز مانده آتش را نیز گویند غیب گوشت
 زیر ترنج غشرب و عشاب دانه انکور مع الف غلت
خلطیدن مع الجیم خلیج مرغ گوشت بای و خا و دوزخ
 و دیش تیر گویندش **خلیج و خلیج** سر و وعده را نیز گویند
 و تازی دهنده آن است که کسی کف پای بنام بخنده افتد
 و در فراسپان کهنه خوانند **خلج** که کسی از آسیان آن
 خارج شد ای که در سبوی خورد **خلج** شمشیر آردار
 و اکبر را نیز گویند **خلج** که شسته ناز و بوی نکو و خوش نیش آرد
خلج زیلوی پسین **خرچ** ارزن بخت **مع الال**
 غنده کرد **عی** کنی کرده انبوه که هم کرد آمده باشند غرد
 خانه تابستانی خوشا و جای گاه و گویند غنود و جعبی
مع الراء غر و غر و بنایه **غنجار** پسری که زنان بر او
 مانده **الراء** غار مرد و من فرخ **خلیوار** مرغ کوسه

غوشه برنده او را

دورمه آن قوی بوی در زانان
 جگن

ع

که حال غمناک گویند غنچه اگر بگریزی نمانی خامی نامراتن پای
 الفاصح لالف فضا، ریج پنجستی، فزاجا، من لحنی، فاما
 بیج و نیکو سح البازیب، عشو، فزب، جوبی کزب
 که خانه بدان پوشند، فزب، روهی عظیم، فوب، بادکی
 برای چشم از دمان پرون کنند سح اتق فرقت، سحیت
 حرف کشته، فرت، تان جاره، فرقت، جادوب
 سح الیم فرنج، نصیب، فرنج، صورتی عظیم زشت پشت
 پلید، فلج، عرق در، فرنج، ادب عسل، فرنج، کزاد
 دمان از پرون، فرنج، بند شکار و به خایه را گویند سح انما
 فرنج، ابتدای کار با، فرنج، قد است بقیاس دام اللیل فند
 سخن پیووه، فرزند، کندی و چیزی پلید گویند، فند
 غریب و بمعنی بستن آمده، فرزند، فرزند، سرد و پست نیست
 یعنی از هم برید، فرزند، خید و سبزه تازه که پوسته در میان
 آب سبز باشد و تازی آن را گویند، فرزند، جای گذشتن آب

فند

فلفند، پرچین که بر سپر دیوار نهند، فلام، پیووه، فند
 فرینت و غر و فینو و گویند فرینت شد و پار امید، فلفند، کسی که
 پندار و اندک کند، فلفند، پند زدن، فلفند، بسنی فلفند
 سح آرا فرخاره، تجان و نام شهریت در ترکستان، فرود
 خانه باستانی بر بالا و بعضی خانه نپستانی را گویند، فلفند
 شغل کار با، فرور، فلفند، فرور، پخته پیو، فرخار، آغشته
 فرخار، جوی آب که از رود باز گیرند و بعضی گویند جایت که آب
 گذشته باشد و اندک اندک آب درین کوسها مانده باشد
 فافور، عکس، فامر، نام شهریت نزدیک فرخار آنجا
 پایابیت که آسمان در شک آنجا افکند، فرز، فرزند و بزرگی
 سح الزا فافور، نام طبعیت در پرتو که شرب آن نیکو بود فلفند
 شکردانه، نوز، پیر من و آن معنی آرون نیز آمده، فرزند
 تیمو، فرزند بلندی بمعنی کثا و ن نیز آمده، فرزند سبز، فلفند
 خوردنی که در کرباس پار و بند و سرچه و پسر می بندند

رع

بدین صفت خوانند دور ماوراء النهر فلز رنگ خوانند رخ
 غاژ. و بان دره. فز. کیمیت. سختی و در شکم
 پیو و اردو آنرا کیمیا ترکی گویند اگر سینه گویند و تبارنی می
 و ج گویند **مع السین** فرانس. غافل و نادان و کم ایستادگی
 اندک را گویند. غلطی. نام پست و هذرا. فو اندکیس
 نام شهریت که منقول است بواجب و مع العین فاش استکارا
 فاش. بشه و شکل و صورت و مانند **مع العین** فرانس. با و سرد
 فرغ. و در پست که بعضی وقت گیرند. فرغ. جوجه. فروغ. زنیست
 تابش شعاع **مع الکاف** قدرنگ. جوی که برای کلمه است
 افختد و جوبه کارز را تیر گویند که جابه بدان تاب میدهد. فرستیکو
 پرستوک. مینک. تیری که پیکان او دو شاخ باشد و پارسین
 پلک گویند. فکاک. ابد و حق و در وحی است از او را گویند
 فزاک پلشت. مزوشک. بلغور. فزاک. ماژور
 فزاک. دو آل انجیت از زمین. فرستک. عقل و دانش. فرستک

پیلکی از بهر نشان فرسنگ بر سر راه نهند **مع اللام** فرغ
 تاخیر در کار باو یعنی افشاندن بومع المیم نام. رنگ
 فزرام. سزاوار. فرجام. انجام. فم. جملاج حلاجان
 دوخته کور خانه کبران. فم. چادری که شاعرینان بر سر
 جوب بسته باشند تا بدان از هوا سارگیسند. فرم. کنگی
 اندو سنای دور ماند که بسم گویند فلانی فرمکن شده است
مع اذن فرکان. ففعا. فززان. علم حکمت. فززان
 بانگی سیم عظیم. فرطیون. پرستین تاک. فرود جان و فرود
 ما اول فرود و از فرودین و فرودین نیست گویند و با و در
 بعضی فرودین خوانند. فرین. جوی که آب در درون کسند
 فزاکن و فزاکین. پلید پلشت. فغان. منای و زاری. فغان
 در فغان. ففاسک. معالفا حاکم گویند. ففخی. میان بلخ
 نیمون. نامیست که بر عذرا برون معالفا مذبح الواو فرخ
 پاک کردن باغ و کشت زار و آنچه بدان ماند. ففوه. ففوه شده

تکلیف

ر

مع الحما فرشته . قطایف را گویند با درازالنهر فرخست
 ادب کرده . فرسوده پاپی گوشت و مالیده . نغزاره . کبکی انجلی و
 سگدلی سخن نمکند و گویند نغزاره کشته است یعنی چون بیت خاوش
 شده است و نفع بت است و از بی نفعی بت را نفع نماند
 فاده . پیوده و مسقط . فرومیده . سر و مندوزیک
 فرود . افزونی زیادتی در بار می گیران . فازه . دنان دره
 یعنی خیاره . پیله را که سفند و اسب . فروشته کدم
 نیم خورده که آنرا بر غول گویند . فله . شیه خستین که از گوشت
 برداشته و پیر تا زوئیک را نیز فله گویند . فله چکه که از شکم
 برود . فزانه . یعنی حکیم فخته و بزرگ . فزایسته زیادتی فله
 و فنجیده . یعنی بزبان کشیده و جدا کرده . فغانه . نام لایمی است
 میان سر و تن و چون . من خنده . همایون . فریده . خور
 و بخورده خورد . فریسته و فریستاده . رسول فریخته . آنرا
 فرکنده . فرسوده مع ایسا فرغونی مرغیت مانند باز که کج

فله چکه که از شکم
 برداشته و پیر تا زوئیک
 را نیز فله گویند

الف

که کجشک و تیهو کبیر . فری . آفرین و پسندیده و بیا
 و نماند تیر گویند باب الفات **مع لالف** قطار پلونا
 و ایشان و دو حکیم بوده اند از یونان . ثبا . نام شهر است
مع الحکم تیج . فراموش کردن . تیج . پیوده و فرودم
مع الدال قنود . کبکی در کار یا گفتار غرضه شود . واکند جا
 که در جنگ پوشند مثل ثبا یا گفته اند پرنسب مع الراقیاد
 شغل . قرار . نام شهر است در حد سنندقد نام زمانم ضعی که در
 خویان بسیار باشند . قار بدو معنی مختلف است تبرک
 و نسبت آن بجزایر یا می گویند ببلاتیر . بنایت سیاه و نسبت
 آن بجزایر سیاه کنند . قار قرآ . آب آلوده یعنی قرق سیاه
مع السین قابوس . نام نوایست که مطربان زنند مع الطا
 قرقوط . کندم نیم خورده که از آن بر غول پزند **مع قق** قق
کاوس **مع اللام** قال . از کم پستین کشون چنانکه گویند در زمان
قال **مع الحکم** قدم . عاقبت کار **مع النون** قنود . کار سبزی

مع السین

الف

قرکن . جونی باب الحاف **مع لائف کیا** . مزبان
 و چار طبع را نینس کویند . کانا . ابله و بی عقل . کرا خطیر
 کوسفندان و طاق بنای خانه را گویند که در دیوار باشد کرنا
 جنسی از یورث است . کنز . نیل پیوت و هند پس و انا و ام
 نقاش کیا . مشک کیا کیما حلیت با سل آمیخته کردن . سیخ که
 مرغ یا گوشت بد و با زنده و آبرتش بریان کند . کفا . محنت
 و تنگی از روزگار . کولازبان کردن . کوا . کردان
 مع الباکتیب . بند و فل . کوداب و کوشاب . دوشاب
 و خواب را میگویند . کیب . سجدن . کوب . آتشی است که
 پس از آید . کلب . کوه بر کردان **مع اتکلات** . پام
 ده کوبلی که بر بند می باشد یا پرشته یا قلعه خراب . کت
 تختی که پادشاهان ملک را بنامشینند و حکم کنند . کبت
 نوح و زبور عیسی . کت . زشت . کپت . نوعی از جواهر
 گذشت . راد . کلنت . منقار . کفت . و شهما یعنی

الز

کرغنت . برغت . کشت کونشت . سر و کل بسیار
 نیایش گاه جمودان . کشت . پریشان کرده . کرفت
 جرم . کشت . عشق و آن کیماست که بردخت چدر
 خشک کند مع الحیم کلج . بیعت سیلی و دخت مشهوره
 یعنی بالیت . کلج . جند و کونست . کلج . جری که بر دست
 و پای جامه نشیند . کنج . ترنج . کلج . سج و شکن چمن
 کلج . کف و بان . کلج . نعت و کورشت و گوشه که از پنجه
 و پیغله تر گویند . کنج . دیننده و جدا و پار و پار . و بهره
 بتعاریق و اندک اندک و خردم بریده **مع الحی کلج** . کوشک طند
 و بتاریقی تر گویند . کلج . تم . کلج . کنگ یعنی قوت . کرد
 نام و بیست . کلج . صورت زشت که طعنان از ابدان ترسند
 کلج . حرارت مع الدال کردند . شتاب و عجل کیا زند
 پادشاه . کلوند . مرسله . یعنی رشته که میوه را در آنجا کشند
 بجهت برند . کنگد . پهلای باشد پیغله که بذر کران دارند . کبذ

لاجل کج و کرا از آنجا

برج

و نیز نام شهریت در آن ولایت و جزیره را نیز گویند
 و دیگر رودخانه ایت در هندوستان دیگر زخمی گویند که
 در پشت پیدا شود و آنرا حدب گویند و کوشش نیز گویند کنگ
 لال یک . مردک دیده . کنگ . کفایت . کاک . مرد
 بزبان ما و در انهر . کنگ . مرد و غیره برین و در آن تو
 کا و اک . میان تهی . کا و رنگ . کرزا و زدن . کا بوک
 جای مرغ خانگی و ام و زینگی از میان خانه در آویزند تا خاک
 پخته نهند و بچراوندند و باستعاره کشیان جمله خانه را
 کا بوک توان گفت . کراک . ملکیت سیاه و خید بر
 و دم در از دار و در بلب آب می شیند و دم می لرزانند
 کله شک آب شترده که از نودان فرود آید . کلک و کلک
 جوال و زرا گویند . کارنگ . خیار با درنگ . تیسر . کنگ
 سفید . کنگ . حاکم ملک و مرزبان . کولک . کدویت
 که زمان رو پستاند در آن نهند . کلک . کولک . کولک . کرگ

مرغ خانگی که از خایه کردن بازیستند . کاکف . نشاط
 کرگ . شاخ و خشت . کوشک . منظره . کپک . غلبه
ح الام کاجال . آلات خانه از مرغی که باشت از قاشق
 و آنچه بدانند . کوال . کوالیدن چون انداختن . کتوال
 بزوداره کمال . چکا یعنی میان سپرز بالای پشت
 کتجال نقل معنی می که از در کشته باشند . کوبال . کرگز
 یعنی حقا امین و عود بزرگ . کال . کتجن . کینان و دم
 جاش رند پشت که کاری نهند و بطلان بگردند . کجوان جنان
 سرین در قص . کوال اجماع ابله و نادان . کسول . جاکمی آب
 نیک ایستاده باشت مرغ المیم گنام . شنگاه و آراک
 سباع و طیور و چرانیدن شیر را نیز گنام گویند . کلکم
 منجیق . کام . خطوه یعنی پای که نهند و برگیرند و معنی مراد نیز
 آمده و بزبان آذربایجان تک را گویند تک اندرومان بالابر
 چنانکه زبان پرسته بدو میرسد . کال زنی که شوهر کرده باشد

کا مرغ خطوه یعنی مرغ است
 و گنام مرغ و کاف و ش
 و کلام معنی مرغ و کاف و ش
 از زبان راجع
 کان نام مرغ است و کلام
 تو سر مرغ

و بی شوهر مانده . کوم . کیا سمیت که در میان کار باشد
کا و دم . بقی که جاک که حالا بنام مشهور است و عند روت را
تیر کا و دم گویند . کرم . سبز که گوی حقص کرم پیش
رو زخم و اندوه دل گرفت باشد مع انون کیان . پادشاه کیان
خیمه عرب و کرد که از سوی ساخته باشد و ستاره نقطه
پر کار را تیر گویند . کیمیا . خدیو یعنی خداوند . کیمیا . چنان
کا کشان . مجره . کرا کزن . اسب که رنگ میان زرد و
باشد . کپکان . ولایت تم کیان . زحل و فلک نظر را تیر گویند
که لایمان . پهلوانان کردن باشند . کرمان . طایفه اند
عش است و بعضی گویند آسمان . کرپستون . کیمیا کپ
که بدان بار پسیند . کپن چرنیت مثل کف ترا زود و خیر باشد
و عصا را نر که گرفته در آنجا گشتند و پاک سازند و ز آ
گویند و بعضی گویند کین کار زانست . کشکین نایت که از جو
و با قله خیمه باشند . کانون . آتشدان . کازن . نیم تاجی است

کازن

که پادشاهان فریست چون بخت نشیندی بنیچر از برای
پیرایشان پایختندی و کاهی بر سر نهادندی . کون . اسب
پرو پلانی . کاویدن . نیک بکنن از چیزی . کرا زیدن . خرمیدن
کچ فزیدن . نام نوبست که طربان زنده . کاویدان . پوست
کا و آسمن که علم فریدون از آن چختند . کرون . حق
قنخ . کنگکان . کنگکن . کوزن . کا و کوسی . کرا لیدن . نالیدن
کریان . خدا . کوان . مبارز . کوان . پهلوان زود زنده
و بیالار بلند . کلانن . افشاندن . کلون . جامه که ازخت
رنگ شده باشند . کلنج تون . کرا به . کشور . زیمان بز کوان
بکشت ورنج . کگدن . چانور یست از پلن بز کتر و دیند
کران . کماره مع الواو کا و . مرد پهلوان و مبارز و وسیع
و بعضی کاویدن تیر آمده . کندرو . وزیر ضحاک . کانبو . کرا
که در خواب بر مردم شد و بتاری کا بوس خوانند و بقارس
عبد الجنگ . کا و . برج کا ورا گویند . کوهتر و وسیع بزرگ و ختم

در خردستان بسیار باشند کاشه

در خردستان بسیار باشند کاشه . کاشه . نخ تنگ
کچمه . قرض آفتاب . کچه . خروم بریده و تازی است
کوبند . کباده . رسوا . کزده . مار و موش . کلا کوبند
سپهری که زمان بر روی آینه . کلینز . سبوع الیا کرای
کزیدن گوش سپهری و گوش آبی هر دو کمی گویند که هر کس
بشنود و نیک فهم کند . کرای که آیدن یعنی میل و یازیدن
و گردیدن . کمی . کین خواستن . کلکی . کلکند . کلکند
سورخاند و تازی اول . کنی . پادشاه و این سپهر از بندگی
از کیوان گرفتند . کچی . بوزنه . کشتی . یکدیگر را
کشی . ز ناز . بزبان پهلوی باب الام مع الالف
پنا . نام نواهی مطربی مع البالب . کاج و پسیلی مع الت
لت و لخت . عمودیت که سپهر سکا زار و ز جوب کجا آید
و دیگر معنی پاره و لخت لخت آمده و معنی بیلی زن . کوت
مع الهم لوج . احول چشم معیوب . لاج کلد . کج . زاک کپنا

کاشه و سپهر از بندگی
گرفته و آن برشته شده
بود آن چیزی و زنده نگردد
نام شهرت در خردستان

کاشه

کشمز ان . لوج . لب شتر و لب زشت سبط و کمی زود
بخشم رو گویند لوج فرشته یعنی فرو کنداشته . لوج
پرون روی و رخ و پروان لب مع الال کوند . رو سبی
لاذ بزبان سندی آلت تناسل باشد . لاد و پای نرم
و کف یعنی جاده ابریشمین که زمان پوشند و دیگر و
از کل برسم نهاده یا از پشت بخته و بقراتی سبک گویند
مع الاز لوز . خدای سحر و جل . کبوتر کاسل و بسیار
کوک و کومر . نام ولایت و سنده . لال سار . نام مرغیت
خوش از مع الاز لغز عریضت پارسیان نیز اعمال
کنند آن مرغیت پوشیده . لغز . فریدن و لغزیدن لغز
از جای خود فرو فرزند . لوز . موش و در را نیز گویند
مع السین لوس . لایعنی فریفتن بکشا و خوش و اندازه
و فروستی کردن مع السین کوش . خربزه و پول و موش
کل سیاه و معنی پاره تیر آید و کج و نامز را نیز گویند کاش

بزبان مرغی غارت بود . **لبش** . دو نمک اسب بود
 نعل تن **سح ایسن لونغ** . دو شیدن و آشنیدن می نمود
 یعنی می دو شد و می شد **سح الفات** . خلف بود
 یعنی دروغ و خود بینی و خویش تن ستا . یکی من حیثیم
 چنانم . **لیف** . کمیست **سح کاف لکاک** . سخن است
 ناخوش . **کفازک** . حاکم ملک و مرزبان تیر کویدش **لاک**
کک کردنک پسرخ زمان از آن که غر و کل سرخ را از آن
 جمله تیر کوید که بدان پوست و جامه رنگ کنند . **کک**
 تک و پوی بعضی آلات فائز از کاسه و کوزه و غیره تیر کویدند
 و بعضی رعایای لاف بستن و بی سزای نیستند . **کک**
 و ارویت که دست کار در ابدان استوار کند و در
 تیر کویدش **سح اللام لام** . زبور . **لام** . مال مال **سح آذون**
لاذن . افشادن . **لاذن** . جنسی از بجهنمای خوش بو
 بر سنگ سیاه چون عنبر لغزیدن . **کک** کسی اپای بخورد . **ککن**

کت پام
 سح ایسن

شمع دان بود مانند طبقی دیوارش از نسیم و زرد روی آسن و
 آشدان آسین را تیر کویدند . **لپان** فروغ آینه زرخنده
لپن . آغشته . **لکهن** . چیزی که بت پرستان از برای
 احترام بت دارند **سح الحما لشر** . پاره پارو . **لشر**
 دریده شده . **لشوبق** . فربه و بزرگ تن . **لکانه** . عصب
 لانه کاسل پچا زو جای مار و مرغ و موش . **لاپ** . نوپ
 لاله شقایق و تازی شنبلیله کویدند . **لونه** . کلکونه . **لنبله**
 ابله و نادان . **لنجه** خرامیدن زشت . **لش** . پاره پارو
لوسانه . چالوس و فریفتن کفار خوش و بی اندازه خوردنی
 کردن **سح ایلا لای** . زرد روی آب که در ظرف نشینند
باب الیم سح لالف شلا . نام زنی که بر بالین غذا
 آمد و پنداشت که مرد است . **مروا** . فال سیکو . **مروا**
فال بر سح الیا کب . هیچ یعنی از رستی کجی پاکش با
پارو نیچی . **محراب** . نام پاوشای است . **مترب** . بت

مَلَك . دانه است از تخم کتر و تباری در ارجلبان گویند
 و با دوز با چکان کلول سفید نام و سیاه نام و پسر خ نام گویند
 مسخک . سفیده که سفیدان کنند . مَلَك . کمیدن و مزیدن
 مفلک . تندی است و حقیقه در پیش حال . ماک . دارو است در
 هند و پستان و دیگر معنی تا نیست . میروک . مورچه نوک
 نیش . مَجْرُک . پکار و حخره جو به قهر و بجزوشی . مَدَمَك . نود
 کلید که در بدان قایم شود . مشک نام در زنان مع اللام مالک
 طرفی بر . ماکول . کلونید و پس . مَمُول . لفظی است که از برای
 و در تک گویند . مَمُول . یعنی ماریت و در تک مکن . مَمُول
 علی تپت در چشم مویه زال نو است که مطربان نرسند
 مکل . که مکی در آب باشد و اگر در کلور آید یکسره و خون بخورد
 و پیم سلاکت بود . مَل . شراب نپند مع المیم مینا نام . رنگی است
 مام . شراب مع الذون مرجان . بپسند . مَدَن کسب با
 نشاط باشد . مینین . کلک فلک که جاکنان میدارند . موزان

مینین
 موزان
 مَدَمَك

چشم یکو که اندک کر شده . دار و در کس شکسته را تیر گویند
 مزبان . حاکم پسر حید . مولیدن پالیدن و در مازن
 کمیدن . مزیدن . میزبان . مماندار . مالکیان هم ملون
 خبر مان . خانه دخان و مان اتیاج است . ماه بر کوبان
 نو است که خیاگران زنده . مبین . جای آرام . مزغن
 و مزغن . کور پستان مع الواو مینو . بشت . منو
 محبت . مسکو . تجمانه و موضعی که خلوت سرای شیرین
 مرکو . کجنگ . میلاو . شکر مع الما ماه . م
 مسکه . روغن که از سر و روغ گیرند . مراغه . غلطیدن چنبا
 ملازه . کام . مار کوزه . شیر و ماری که بهترین شیران را
 باشد . ماله سوه . جلالان . مویه کریستن . همیشه معلم
 جهودان . مومینه . مهر و بز کتر . مویه . غنیت سفید کون
 شبه قمری . مستحبه . حلوای صافی درشت و بتاری شش
 خوانند . مشته . طعم یعنی خورش شکو . مرند . کوزه آب

معده همز لوله دلی
 بر اندام . که گشت میزد
 مفلک . جاقاقیت و قاب
 مَسْکُ . مایان از نه
 مَسْکُ

میلاو شکر دانه

مسکله . تره دشتی . میزده . سیانه زین . میخده برشا کز
 و جند که در جامه امنت که گویند میخده در امانده . مزه . طعم لذت
 شه . هب چشم . منانه . بوزنه مع الیا های موضع جادو
 چون یاقوت ^{موربی} . متواری . پنهان کشته با
 النون **مع آلف نیا** . پد پد ریاد پد ماور . نفوشا . نیست در
 کیش کبران . نوب . تو انگری و ساز کاری و سپاه ساز
 خیا کاران و مقام که در موسیقی قرار داده اند وین **مع**
 تاب . خالص پیش و بی آیرش و ندان بزرگ ماریل
 نیز گویند و ندان پیش کراز . نشیب . پت . نیب
 ریش **مع الیم نج** . کیماسیت در دشت که خاک نین
 بدان رو بند مثل جاروب . شکج . نکر کفن بساخن
 نفع که گوی در وقت سخن آب از دمان و میسر **مع**
 نم . عینت لایش آب و زده آب تیر گویندش **مع** . و استان
 ننج . عبد الجک **مع النمانج** . زلیوی روی تاریمان . ننج

۱۸

حرب . **مع اللال نوید** . کاسی و ادن چسبزی و خرام را
 نیس که گویند . نوید . پیک . اسب تیر نسیم با دمای نین
 کتا و رو . یاره و بارکی همه پیک معینت . زو . اصل در
 و بازی م . تراو . اصل و اصل نسبت تره اند و یکین نهاد
 رپم و آیین یا بانی که نوید زنده یا قاعده نو . ناور
 رزم و در رنجکای معنی جنگ و مبارزت و کر و کشتن
 دایره . **مع** . نشان و رخه پسر ناخن و اشت
 افکنده . نیر و معنی . رزم . ناسید . زسره . نمارید معنی
 بر رسید از کسی چیزی . نیا زنده و حاجت کی است و حاجت
 شرکت میان تازی و فارسی زیرا که حاجت تازی است
 و مند فارسی **مع الرانار** . ناستا و کر پسته میزده
 نیس که گویند . نمار . عظیم و پیکرانه . نوار رسته پهن
 بر خیزه و زنده . نوب و غضب نکر استن . نچر . بشکار . نهار
 کاشم که از شش تن . ناکوار و ناکوار . استلا . نیر سایه

نور رسته پهن

بر سر که از جوب در خاک - نزار - باک و نرس
مع از انما پیش و کلا و بازی تا یکم نید و سروران و
 یگزیند با پستخاره - نیاز - دوست - تخیر - کینکاه - نانا
 کرشمه - نقره - لطیف و خوب و جابک و یکو - نوز - سنوز
 نچیز - چیدن - نواز - نواختن - نوز و ناز - و خستیت
 سر و بار او و نچیز نچیز بود و نچیز چون نچیز بوشن و کشف انداخت
 باج پست مع لیسین گنکس - انکور - نوش - نوش و نوز
 نس - پوز نبع کی و اگر دو مان از پیرون و عبارت را نید
 نسانس - جانوری چهار پشم سرخ روی و از بالای
 موی که در حد مند و پستان بود چون کوفند ویرا سید
 و اصل بند بخور **نوشین** نوش - کوش کردن شنیدن
 ناخوش - سرور آب و ن - نوش - چیل و معنی نوشیدن
 نیایش - خواش بود معنی آفرین و دعا تصنیف - کوشش
 ضد پستایش یعنی خدمت و پرورش ملاکت کردن مع العین

اوم

نوش

نفع - تدحی که از ان شراب خوردند - نوناع - نام نرس
 نفع - ننگ - نفع - چزی که غله بدان کیل کنند
 آنرا قنیر گویند و چهار خردار بود با و در **نوع** نون
 آواز و بازی صدا گویند و پیک که در شب نیا گویند
 موی نفع الکاف بیک عروس - و عود سانی را نونکالی گویند
 ننگ - کشته آو الوی ترش کوسی را نینتر گویند - ننگ
 ناریج - نفوشاک - جو و کسی از کبران که بلیت بر آسیم
 باشد - ننگ - جوی که آب بجوی دیکر نوز و ننگ
 زو آب - نیم ننگ - کمان و آنرا گویند که قربان باشد
 نوک - تیزی مسلم و سر ز چشم و پستان و آسن که نوز
 زنده است حکام - ناک - آلت لفظیت آن نون لغت
 و کاف است که در آخر کلمه است معنی لغت و در مثل خند ناک
 و نمانک و کوشکی که نشوئن شد بیک سرشته پوشه و غیره
 و طریقی باشد - ننگ - عیس و جزوی از اجزای کتاب که ننگ

نوع

چون مت آن پوره سور دست و آرنج هر دو خوانند در وقت
 نشک و نشک . درخت نمانده و سر و شکست یعنی تاک . در
 زنگ . هم رام و هم تله . نشک تم و تباری تسلیج گویند
 دور در یابی نیل باشد و مردم را بچکار ز سر و بر وضع
 نشپل پشت مانی استی که بدان خرمان از درخت کیز چون
 قلاب . نبال تم . نالی باریک و گویند میان قلم است
 نول نس . نویل . پستانی بعضی گفت اندک چکا و است
 نخل . سر و درخت اندام کسی گرفتن و تباری تسلیج گویند
 و تری جدیدی بکرمانی ترجمی در اصفهان بشک نشی . اجای
 در آویختن . نچوال . نچکر کنز . کلن . نو خاسته که سوزن خشن
 ندیده باشد مع الیم نغام . چیزی تیره و گردناک و درشت
 نهم . بزرگی و بی تمامت بلند و سخت و ضخیم . نهم . نهم
 مع النون نمان . شخصی که چیزی می نماید و نمی پسندد یا در فکر و اندیشه
 میکند نماند کسی که رنگ او میان زرد و بور بود . نمان . نمان بچکار

همیشه . ناپوشان . نگاه . نازنین . معشوقه
 باکر شده . نگون تم . نان کشکین . آنکه از جو کبدم و نخود
 باقی بجا باشند . نرکان که ایام شخ چشم . زن کبک
 نغزین . ضد استسین . نشتر . کل نسین . نشین
 آشیان . نسیان . مخالف . نوازه . نکفت طرفه
 نوید آمده . ناروان . جویت سخت که پشته در آن پتر
 از آن است افزایند مع الوار نیز . مرد و لیر و دانه نیز
 زور و شوکت و قوت . نیز . نشتر . کوزنیکو . تم نیات
 کنده دمان . نوبسته جوین یعنی ناوه مع الهامونه
 دشت نمودار چیزی . نکومیده . عیب کرده و تباری نوبوم
 خاستش . نپتود . سیدین یا ستمیده چه بچکار
 و چه در سخن و چه در کارها . نشکوده پست از گرفتند و ز
 موزه دوز . نیاره . پسر پسر و دختر . نوزده فرزند
 عزیز . نایزه . آب کیدن ولی باریک که ماشور پست

نوزاد یکی نیشب سینه نوزاد

و جب بخوف و ابانچه محنت را گویند نیوشه کوشش
 داشتن سخن نمانی و بعضی گریستن نرم در کوه نیوشه کند
 نوسه توش توج ناله آواز بار یک نیوشه بجای
 نیست شاید گفت بزود مبارزت و جنگ میان کس
 نوزده تیر نوسم نوزده نوزده نوزده ناله جای حیوان
 نمانی در کوه کهنه از برای صید کوشش نوباد میوه در بر
 سپید نمانه کلپه نمان سفید مع لیا نمانی مطح کوه
 صفها انگلند و دلت تیر خاندش نمانی طعام شایسته
 طعامی و گویند نمانی کیشم و نمانی زان سبب گویند
 که طعام کم مایه خوردن طعام تمام مایه بر سپید باب
مع لیا و الا بزرگ بقدر و بله بهست و گویند و الا ستر
 و و الا کهرست ویدا که شده چنانکه گویند فلان گویند کم
 یعنی کم کردم ویتا ویتا سر تو چو سیر زنده و پازند
مع البایوب کجی التیش و روشت چشم مع لیم

کله خیلین عصاره
 بزکوند نوبه
 نخلوم

و نوح بزرگی و توج سبب سبب و گویند سبب سبب گویند
 و آن که هست با آفتاب کرده و او را حرما گویند و نوح
 جایی باشد که انوار آفتاب رسیده باشد و بلاج و حلو و نوح
 کجشک و بیغ مار رکنی چون بگرد خسته او کار کند
مع لیل ویند نبد مع الراء خورشید پیغمبر و زکار
 بزکر و انکر و بستین و زور و در ایزر گویند در از نوح
 بزرگ و ندان **مع سین** و رس جوی که در پی شتر کنند
مع لیش و شن شپه مانند و عیش سیار و انبوه نال
 و پیشه و درخت و اجناس غیر ما و دشش شهرت در
 ترکستان و معنی ابتدا کردن کار مایه نمانه **مع الفین**
 و نوح بندگاه آب که بچوب خاشاک راه آب بر بند و جانی
 و یکریزند و بتاری سپکو خوانند و نوح مکل و غوغ
 آواز و نوح و نوح مع الف و اتفاق نام و خفتند ویند
 بر عجایب باد و بهارش می باشد و شبانگاه خوان میکنند

مع لیل و نوح
 مع لیل و نوح

و بر کمایش بر صورت مردم است چون روز شود بر کیش
 در آسود باشد چون شب در آید فرو نشیند **مع الحنف سنگ**
 حلقه چرخ که بر بار بندد و موی است که زمان در او می نشیند
 عظیم نرم بود و لعاب باز و در جرم بذر قطونا و آبی که بخورد کاکر
 مرغ مرد از خوار **مشک** میل حلاجان **ونیک** و ای بعضی
 بمعنی **یک** گویند و شعری پارس بمعنی طلوی لک گویند **یک**
 بمعنی **عاز** **ونیک** و **ونیک** بمعنی عایج **مع اللام** و **ویل** طنز
 و نصرت و شکام یافتن کاری برای **وال** مای جلیغ
و بکل ابدی نام **مع زین** و در فان **شفیع** و اردون **بخت**
 و در فعل و نجس شوم و بر کشته **و ارن** **بندگاه** **دست**
 آرزو منقش گویند **دیزگان** **خاصکان** **مع الحما** و **شیره** **آب**
ویاک و بی تمام و خاصه **و شکار** **پیان** **دیشید** **کشور**
وسمه **م** **ورده** **بج** **کوتر** **و اکون** **کلونه** **ویل** **باک** **عظیم**
و نمانه **نان** **کرده** **و اردنه** **نوا** **چیزی** **خواه** **ونیک** **خواه** **بمعنی**

وزیر بزرگ

دلی

و پشینی **دسنی** **سم** **زین** **والی** **درمانده** **باب**
الحام **آلف** **مویدا** **مبین** **در روشن** **مانا** **بمعنی** **پند**
 همارا **سواره** **د همیشه** **پست** **تاجاد** **و بینا** **حاجیل**
جز **ز** **ایتز** **گویند** **تمامند** **نرا** **لرپ** **ارسیلا** **باشد**
مع **الق** **ملخت** **چرم** **موزه** **کوفش** **چهار** **پند** **کوفش** **ای** **قرا**
مع **ایچیم** **تج** **رپست** **کردن** **علم** **این** **یا** **چسری** **که** **بدان** **ماند**
مشج **کشیدن** **مع** **ای** **سینج** **اسب** **نورین** **و** **سینج**
و **نفران** **مع** **اللال** **تخذ** **ضد** **سند** **پد** **کاستی** **و** **کوتی**
معرب **بندبات** **سند** **چنان** **بود** **که** **گویند** **این** **قوم** **آن** **قوم**
عباز **ند** **یعنی** **تندیم** **میرید** **قاصی** **کبران** **و** **جهودان** **مما**
تمامی **و** **جنگ** **مع** **آرا** **بهار** **را** **کجا** **جاده** **باشد**
مار **رشته** **مرو** **ازید** **موره** **آفتاب** **شیر** **و** **خوب** **ویکو**
میر **بج** **که** **در** **شربت** **آب** **اندازند** **مرد** **کنند** **مع** **آرا** **میر**
چیز **یعنی** **ممنث** **مان** **یعنی** **بدان** **زبان** **سیان**

مع الدال بکنند. یا قوت مع اکرا یا دور. یا در می رسند
یشاد سیم کرشمع الراد یو چپ تهری و سحر که کو خفا که گویند
زه یوز چنگ یوز و زرم یوز و چمع ولایات پارسی گویند
کبک که در سپورخ رود و سکت از پی ز پشند تا کبک را
از سورخ سپردن آورد آن سکت را یوز خوانند و آن از چستون
یا زور اندی و کو تا سحر یعنی درختی که با لید گویند یا زید **مع السین**
یخس. پشرون زغم یا الم. یاس. پشس. پیم. یاس. بستو
آمد یعنی کسی که از متعلقان جان آمد باشد و در مقام خود را تا خرد
و سفر شود و چهاره و در ماند که شمع العین مانع. قدح که بکن
خورد. مع. جوی که بزرگان بوقت شگفتن زمین برکاو بندند
یشک. سپرد و پست از راه آسمن که دراز باشد و ستر سینه که
بنامان بدان دیوار سورخ کتند. یشک. دندان بزرگترش از
مار و کر که خیر آن از جانوران و ناب تیر گویند **مع اللام** سیال بجا
که در روز عشرت بر پندند. یل. بهادر و پهلوان و مبارز و جنگور

مع الحافه

کرده مطلق العنان. یال کردن مع النون یا زان سبک
یکران. اسبی که کش میان زرد و سفید است. یون. ندر زنگ
و یعنی باش آمد و جستی باشد. یا دندان. پادشاهان جهان **مع الهاء**
یکسوز. یکسان. یتموده. پیمان. یوسره در دو کران. یله
را کرده. یاله. سرون کاه. ییچ. تکرک. یوبه. آرزوستی
مع الیاء یاری. چون در اور و یعنی بار یکشدن. یک پسته
یکبارگی. یاریدی. مطرب چسپه و پرویز. یازی. فلاح. حاشا
نیستعارات العروس. پهلو کردن. احراز کردن. از فلان
نقاع می کشای یعنی بی می زو بوی می لاند. کرو پای حمض می کرد
یعنی بخوابد که فلان کار کند. در خطه. متغیر شد. شکرش
بهانه. خیر پوش. نقاق. دو چهار زدن. یکدیگر پیش باز آمدن
سپید کار. طار. سیه کار. بخیل. دست پشت. یعنی
ترد امن. آو. بصیصیت. پوستین کردن. امور کردن. یکبارگی
ترکاز. تاخت کردن. سپر اسید. سرکران. قلیه خوا



تو در دست بر و باش چپ کون سنج کون تکاپ
 و دادی کران جان کامل تو آن جوان عزیز با کار شیخ
 شیرین نیریت سپهر آینه نیمی تک نام تک گفت
 براب کوی عالی کوی سروای و عتاب کردن و شکر کردن
 نیشی می پروا و موی زاده ادب است نام او در دستم
 از بی مل سنسر و نسیه نسیه چون کبر و غنی طبعم
 کبر و آفرین از بی آن زه مانی آشنین کزین کس
 امیدوار با و عالم سپهر و یاد کار دارش لطف
 و او که در نظر اصل هست معتبره تا باید باست تو مشورا
 و در غنای بی میزان در با چارم و در کجی و بخت نوال
 شد چه تمام از بی تاریخ پیمان چرخه و گفت بعد تمام

از این کتاب
 در کتابخانه
 ملی ایران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۲
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۲

این کتاب در کتابخانه
 ملی ایران ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۲
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۲

چارم و در کجی و بخت نوال
 راقع علی بن ابی طالب
 و تفرق الباقی شعر حسین
 غم و نوبت
 عید

است بهر کس که در کتابخانه
 ملی ایران ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۲
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۲



